



P. Cal. 209

209

خودشناسی و اقوال بجز بزرگان معاشعاً بودند و جزو

اما بعد این مکتوب معالی و کویب مؤرخین سحر بایلی خاتمه بصار افکار و معارف
انظار ارباب باار فیضان طبع عوام کبر قوت قدسی حکیم الشهباز المحقق الطوسی

معاشعاً و بجز بزرگان

شرح آن کتاب فی در علم عروض و قوافی از شایخ طبع و قاصد علامه زین العابدین حلی و
تصحیح آن از مفتی محمد سعید محمد فیض الله انصاری تصحیح شان محمد سعید محمد سعید

حافظ میرزا ابوالحسن بجز بزرگان



فکر آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی

مانند لغت تازی که اکثره مقالم کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بجز لغت آن
و یا کیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بجز لغت پاریسی که
حرکات در وی مختص بود مانند حرکت حرف راد لغت پاریسی و او از آن هم در زبانت و لغت
مختلف باشد و محسب اختلاف و اتفاق اجزای و در آن محسب کثرت و خلقت حرکات در
و توری و لا محاله و وزن گران تر بلغمی مانند آن خاص تر بود و در لغت تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزن بی که در او وزن و وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود
و بر آنچه حرکات کثرت باشد کجفت تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد و چون بعضی طبع
و به این سبب بسیار مجرب است که خاص شده است بعضی لغات و در لغات دیگر اگر این شعر
گویند در بدایت نظر از آموزش وزن شعرند و هم برین قیاس در قوافی تصانیف کرده اند که نشان
در لغت گران تر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس مثلما ضرب و سبک در تازی قافیته
شاید و در پاریسی از جهت اختلاف را اولام نشاید فصل سوم در ذکر صنایع و کلمات شعری
به آن تعلق باشد چون این قواعد میهند که کلام که بجای من است تحت اثر آن
آن تعلق بصناعات لغویان اردو از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از مجموع علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که با آن خاص است
مانند خطبات و علم بیان و علم سبک و علم محاسن و بدایع سخن که از علم صنعت خوانند و
علم لغت معانی و علمها آن که از علم لغت خوانند و اما در تعلق از آن تعلق لغت معانی از علم سبک و
وزن کثرت از نامیت آن از علم لغت در صناعات تعلق لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک
مطلقا تعلق لغت معانی از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک
در علم لغت معانی از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک

باید که در لغت تازی که اکثره مقالم کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بجز لغت آن
و یا کیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بجز لغت پاریسی که
حرکات در وی مختص بود مانند حرکت حرف راد لغت پاریسی و او از آن هم در زبانت و لغت
مختلف باشد و محسب اختلاف و اتفاق اجزای و در آن محسب کثرت و خلقت حرکات در
و توری و لا محاله و وزن گران تر بلغمی مانند آن خاص تر بود و در لغت تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزن بی که در او وزن و وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود
و بر آنچه حرکات کثرت باشد کجفت تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد و چون بعضی طبع
و به این سبب بسیار مجرب است که خاص شده است بعضی لغات و در لغات دیگر اگر این شعر
گویند در بدایت نظر از آموزش وزن شعرند و هم برین قیاس در قوافی تصانیف کرده اند که نشان
در لغت گران تر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس مثلما ضرب و سبک در تازی قافیته
شاید و در پاریسی از جهت اختلاف را اولام نشاید فصل سوم در ذکر صنایع و کلمات شعری
به آن تعلق باشد چون این قواعد میهند که کلام که بجای من است تحت اثر آن
آن تعلق بصناعات لغویان اردو از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از مجموع علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که با آن خاص است
مانند خطبات و علم بیان و علم سبک و علم محاسن و بدایع سخن که از علم صنعت خوانند و
علم لغت معانی و علمها آن که از علم لغت خوانند و اما در تعلق از آن تعلق لغت معانی از علم سبک و
وزن کثرت از نامیت آن از علم لغت در صناعات تعلق لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک
مطلقا تعلق لغت معانی از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک
در علم لغت معانی از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک و از علم لغت معانی از علم سبک

۵

فکر آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی
در آنکه شفاعت صورت یعنی

وقد علموا ان الواو الساكنة في غير...

حروف ملفوظة من حروف مكتوب وسبب حرف بست که کتوبت و ملفوظت مانند
الف در کتابت تازی که بعد از واو آتمة اولسند و واو که در آخر اسم عمر و نوسند و پس از و اول
که در آثامی کلمات متصل سکید که افتد و الف و آخر لفظ ناد غیر حالت وقت و در پاست
مانند واو عطف که در میان دو کلمه اولسند و حرف با و یا که در آخری و چه نه اولسند و واو در
دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرفت که ملفوظت و کتوبت نیست مانند
واو که در یک در تازی و الف المثل و نوات و نیز جبریل و تنونات و شدیدات و شدیدات
مشترک در کتب از و حرف باشد اول ساکن و دوم حرکت و در پارسی مانند الف نه
در آب و آس و تشدید از و وید که تشدید در پارسی در دو موضع آورده می در اصل کلمه چنانکه
در لفظ غیره و بر آن کتوبند و وید که میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از مطلق
یا منضات آید یا کلمه که مابقی امر یا میهم می بر و سابق بود چنانکه در لفظ مکن و مکن یا حرفی که
سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و وای سده و نه و چه و که و لاله و پر و و و غیره
این مواضع است بدیهه بود و در هیچ کد ام از این مواضع تشدید واجب نبود اگر چه تشدید و
بود و بر جای آنکه لغت پارسی تشدید کمتر آورده بهتر باشد چه تشدید در آن لغت
نیست و چون حرف میان حروف ملفوظه و کتوبت ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل
که تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از و حرف ای می تشدید نباید گرفت و بد آنکه اول
شعر حرفی ساکن بتواند بود چه ابتدا ساکن منع یا میگذرد و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر بریده گردانند و وزن مایل
شود و نیز در لفظ آو وزن آن در آثامی سخن اقتضای کلفت کند و در تازی نیز زیادت
از دو و ساکن جمع نشود و در آثامی سخن اقتضای پاکتین بیشتر از اجتماع یکی از حرف

در کتابت تازی که بعد از واو آتمة اولسند و واو که در آخر اسم عمر و نوسند و پس از و اول که در آثامی کلمات متصل سکید که افتد و الف و آخر لفظ ناد غیر حالت وقت و در پاست مانند واو عطف که در میان دو کلمه اولسند و حرف با و یا که در آخری و چه نه اولسند و واو در دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرفت که ملفوظت و کتوبت نیست مانند واو که در یک در تازی و الف المثل و نوات و نیز جبریل و تنونات و شدیدات و شدیدات مشترک در کتب از و حرف باشد اول ساکن و دوم حرکت و در پارسی مانند الف نه در آب و آس و تشدید از و وید که تشدید در پارسی در دو موضع آورده می در اصل کلمه چنانکه در لفظ غیره و بر آن کتوبند و وید که میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از مطلق یا منضات آید یا کلمه که مابقی امر یا میهم می بر و سابق بود چنانکه در لفظ مکن و مکن یا حرفی که سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و وای سده و نه و چه و که و لاله و پر و و و غیره این مواضع است بدیهه بود و در هیچ کد ام از این مواضع تشدید واجب نبود اگر چه تشدید و بود و بر جای آنکه لغت پارسی تشدید کمتر آورده بهتر باشد چه تشدید در آن لغت نیست و چون حرف میان حروف ملفوظه و کتوبت ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل که تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از و حرف ای می تشدید نباید گرفت و بد آنکه اول شعر حرفی ساکن بتواند بود چه ابتدا ساکن منع یا میگذرد و در میان شعر زیادت از یک ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر بریده گردانند و وزن مایل شود و نیز در لفظ آو وزن آن در آثامی سخن اقتضای کلفت کند و در تازی نیز زیادت از دو و ساکن جمع نشود و در آثامی سخن اقتضای پاکتین بیشتر از اجتماع یکی از حرف

و در آثامی کلمات متصل سکید که افتد و الف و آخر لفظ ناد غیر حالت وقت و در پاست مانند واو عطف که در میان دو کلمه اولسند و حرف با و یا که در آخری و چه نه اولسند و واو در دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرفت که ملفوظت و کتوبت نیست مانند واو که در یک در تازی و الف المثل و نوات و نیز جبریل و تنونات و شدیدات و شدیدات مشترک در کتب از و حرف باشد اول ساکن و دوم حرکت و در پارسی مانند الف نه در آب و آس و تشدید از و وید که تشدید در پارسی در دو موضع آورده می در اصل کلمه چنانکه در لفظ غیره و بر آن کتوبند و وید که میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از مطلق یا منضات آید یا کلمه که مابقی امر یا میهم می بر و سابق بود چنانکه در لفظ مکن و مکن یا حرفی که سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و وای سده و نه و چه و که و لاله و پر و و و غیره این مواضع است بدیهه بود و در هیچ کد ام از این مواضع تشدید واجب نبود اگر چه تشدید و بود و بر جای آنکه لغت پارسی تشدید کمتر آورده بهتر باشد چه تشدید در آن لغت نیست و چون حرف میان حروف ملفوظه و کتوبت ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل که تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از و حرف ای می تشدید نباید گرفت و بد آنکه اول شعر حرفی ساکن بتواند بود چه ابتدا ساکن منع یا میگذرد و در میان شعر زیادت از یک ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر بریده گردانند و وزن مایل شود و نیز در لفظ آو وزن آن در آثامی سخن اقتضای کلفت کند و در تازی نیز زیادت از دو و ساکن جمع نشود و در آثامی سخن اقتضای پاکتین بیشتر از اجتماع یکی از حرف

در کتابت تازی که بعد از واو آتمة اولسند و واو که در آخر اسم عمر و نوسند و پس از و اول که در آثامی کلمات متصل سکید که افتد و الف و آخر لفظ ناد غیر حالت وقت و در پاست مانند واو عطف که در میان دو کلمه اولسند و حرف با و یا که در آخری و چه نه اولسند و واو در دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرفت که ملفوظت و کتوبت نیست مانند واو که در یک در تازی و الف المثل و نوات و نیز جبریل و تنونات و شدیدات و شدیدات مشترک در کتب از و حرف باشد اول ساکن و دوم حرکت و در پارسی مانند الف نه در آب و آس و تشدید از و وید که تشدید در پارسی در دو موضع آورده می در اصل کلمه چنانکه در لفظ غیره و بر آن کتوبند و وید که میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از مطلق یا منضات آید یا کلمه که مابقی امر یا میهم می بر و سابق بود چنانکه در لفظ مکن و مکن یا حرفی که سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو و دو و تو و وای سده و نه و چه و که و لاله و پر و و و غیره این مواضع است بدیهه بود و در هیچ کد ام از این مواضع تشدید واجب نبود اگر چه تشدید و بود و بر جای آنکه لغت پارسی تشدید کمتر آورده بهتر باشد چه تشدید در آن لغت نیست و چون حرف میان حروف ملفوظه و کتوبت ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل که تشدید معلوم شده است که حرف مرکب از و حرف ای می تشدید نباید گرفت و بد آنکه اول شعر حرفی ساکن بتواند بود چه ابتدا ساکن منع یا میگذرد و در میان شعر زیادت از یک ساکن نیستند چه حرف ساکن چون متوالی شوند سخن از یکدیگر بریده گردانند و وزن مایل شود و نیز در لفظ آو وزن آن در آثامی سخن اقتضای کلفت کند و در تازی نیز زیادت از دو و ساکن جمع نشود و در آثامی سخن اقتضای پاکتین بیشتر از اجتماع یکی از حرف

کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 این بود که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد

که تغییر یا و راه نیافته باشد بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 ارکان نیز بر تمام ترین وجهی که بود کند تا بعد از آن بعضی از آن دیگر وجه استعمال بر می آید
 پس فعولن مضاعفین با هم کرده اند و آنرا یک مصرع شمرده و لامحاله به پیش شمرن شده
 و چون مصرعی از آن در دایره وضع کنند تا آخر با اول متصل شود شاید که بهر یک
 از اجزای پنج گانه ابتدا کنند پس ازین دایره پنج بحر خیزند اگر برین وزن فعولن
 مضاعفین فعولن مضاعفین و این بحر را طول نام کرده اند در لغت تازی ازین در اثر
 بحر نیاید آنچه ابتدا پیش از جز دوم باشد از وزن مذکور برینگونه وزن مضاعفین
 مضاعفین فعولن فعولن که فاعلان فاعلن فاعلان فاعلن و این را معین نام کرده
 بحر آنچه ابتدا از جز سوم باشد برین وزن که مضاعفین فعولن مضاعفین فعولن برین
 وزن تازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید بسیاری برین وزن اندک شعر دیده ام و
 این را مقلوب طول نام کرده است بحر آنچه ابتدا از جز چهارم باشد برین وزن که
 مستغفن فاعلن مستغفن فاعلن و آن را بسط نام کرده اند آنچه ابتدا از جز پنجم باشد برین
 وزن فاعلن فاعلان فاعلن فاعلان و برین وزن هم تازی شعر نیافته اند و بعضی ازین و مجمل
 را بعضی هم می نامند نهاده اند این است پنج بحر که ازین دایره ممکن است که جزینند و در جمله
 بحر این دایره در زبان فارسی متروک است و آنچه گفته اند برین سوال شعر عرب گفته اند
 که در شبه ایشان و این دایره را دایره مختلفه خوانند و مصرعی گفته اند که درین
 دایره نهند تا همه بحر از آن بر توان خواند و فلک از یکدیگر تصور افتد و آن مصرع بر وزن
 مویل این است ع بن بر کذرای مه بن درنگر که به بر وزن مدینه ع بر کذرای مه بن درنگر
 که به بن بر وزن مقلوب ع گندجای مه بن درنگر که به بن درنگر و بر وزن بسط
 مویل این است ع بن بر کذرای مه بن درنگر که به بر وزن مدینه ع بر کذرای مه بن درنگر

کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 این بود که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد

مویل این است

کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 این بود که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد
 کسر و کسری نام که در اول است و بعد از آن بعلل تغییرات ارکان غیر طبیعی از اجزای دیگر وزن عدد

بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...
 بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...

دوازده روزن سرخ چیدن بودع باوه بن و تو تا هم یکبار در هر روزن سرسبع
 بن و تو تا هم یکبار باوه در هر روزن سرسبع و تو با هم اسم یکبار باوه
 بن و در روزن خسیف ع تو تا هم یکبار باوه بن و در هر روزن سرسبع
 ع تو تا هم یکبار باوه بن و در هر روزن خسیف ع تو تا هم یکبار باوه بن و تو تا



و بر روزن پنجشنبه
 یکبار باوه بن و تو تا هم
 و این اثر را هم در
 سینه خود خواند و موز
 و در هر روزن سرسبع
 این است

و در میان پاری این که ما نام کار گزارند یعنی ارکان چندی سلامت و لیکن بحدت ساکن
 سبب و مراد ارکان کار گزارند و دوازده را که برین وضع نموده شنبه از حدت اند و سرسبع
 و متصرف را در ایامی عقیدت کند و در مضارع را بکفوت و تخفیف و محنت را بخون سرسبع
 و مقتضای مقتضای فاعلات باوه بن و تو تا هم اسم بار و در هر روزن فاعلات ع
 بن و تو تا هم اسم بار باوه بن و در هر روزن فاعلات ع تو تا هم اسم بار باوه بن
 تخفیف فاعلات مضارع فاعلات ع تو تا هم اسم بار باوه بن و در هر روزن فاعلات مضارع
 ع تو تا هم اسم بار باوه بن و تو تا هم فاعلات فاعلات ع تو تا هم اسم بار باوه بن
 تو تا هم محنت مضارع فاعلات فاعلات ع تو تا هم اسم بار باوه بن و تو تا هم اسم بار باوه بن
 این و بنا و دوازده اول شد و باید رفت هر آنجا مخفف و نیز پارسین و بنی ازین سخن برسان
 شنبه ساله
 شنبه ساله

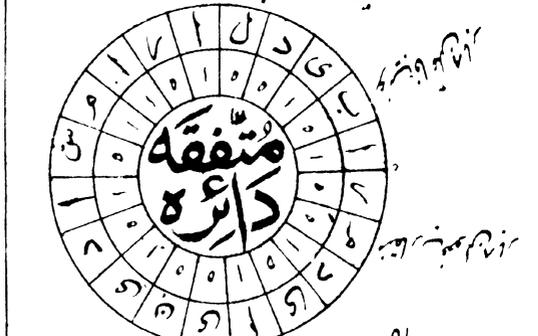
بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...
 بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...

بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...
 بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...

بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...
 بادب داغ لادن بن ...
 کردن داد تو با بجای ...
 فایزیت ...

این علامت در وقت از آنجا که
 در وقت از آنجا که این علامت در وقت از آنجا که
 در وقت از آنجا که این علامت در وقت از آنجا که

و این دایره را متفق خوانند و برین صورت باشد



پس در وقت نزدیک عرب پنج است آن مختلفه است موفقه در محاسبه و مستقیمه متفق در
 نزدیک عجم چهار است آن مختلفه است موفقه در محاسبه و مستقیمه متفق در
 که این دایره ممکن است که بر غیر در صورت مستعمل نزدیک عرب از این جمله بازده
 اطویل با مدید بسبب کوه و افق کامل و زمین در جنح رحل طلوع می شود
 یا خفیت سیب مضاعف می باشد یا مثبتیه متقارب و شاذ در مخرج سرب
 باقی عمل است و نزدیک عجم چهار است این جنح رحل کوه سرب است سرب کوه
 مشرب در خفیت جنح مضاعف ملاحظه است می متقارب و بعضی مزاحمت با شما گیرند
 و از دایره مشتمله به مجزئ مستعمل در شمار آوردند کسب باز یاد کرد این است تفصیل دوازده
 و بجور و بدانکه کنول را از مصرع اول مصدر خوانند و رکن آخر را عکس عرض
 و رکن اول از مصرع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را چشم
 و باشد که رکن اول را چون جز اول او بودی مجموع بود متحرک اول او را از آن جنبه بنگینند
 و این معنی را در مخرج خوانند چنانکه بعد از این گفت آمدان رکن ابتدا خوانند و باز برای آن
 بر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف بر روی مجاور بودی بود آن سبب

عبارت از باره است و برین
 عبارت از باره است و برین
 عبارت از باره است و برین
 عبارت از باره است و برین

دایره متفقہ را برین
 دایره متفقہ را برین
 دایره متفقہ را برین
 دایره متفقہ را برین

این دایره را برین
 این دایره را برین
 این دایره را برین
 این دایره را برین

سبب حرف دوم رکن بود رکن البعد از تغییر مضموم خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن مضموم
خوانند و در غیر این دو موضع تغییر یافته و اما آنچه در و مجموع افتد خاص بود یا با اول مصرعها یا
با و آخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با و اول خاص بود استعلا مستحکم اول باشد از و
از آخر مضموم خوانند و در و معش یا در فونون بود و در رکن المضموم خوانند یا در معاملین بود و در رکن
از مضموم خوانند و با در معاملین بود و در رکن المضموم خوانند و در غیر این سه موضع نمود
و این تغییر آن بیشتر در اول بیت بود و خاصه در اول قصیده و در و معش مضموم بود و مضموم
و با برای مضموم کنی را که در مضموم مکن بود و از مضموم سلامت بود مضموم مضموم
و اما آنچه خاص با و از مصرعها بود و دو نوع بود یکی آنکه ساکن و تدریجاً بیفتند و محرش
ساکن گنند و آن رکن مضموم خوانند و دوم آنکه و تدریجاً بیفتند و این رکن را
خوانند و قومی دیگر است که در و در فاعلان افتد استجا که این رکن از مصرع بود یعنی
بحرانا با درین معنی این آید و از مسعود خوانند و بعضی گفته اند این تغییر مضموم است و هر
اول سبقت در است و بعضی گفته اند قطع است و بعضی گفته اند مستحکم دوم سبقت است
و از جانب گفته است این تغییر مضموم است اول ضمن کرده اند و بعد از آن که این حرف
اول و تدریجاً در و این تغییر است نزدیک ترست چه مضموم بود یعنی بیفتند که حرف اول رکن در
مصرع قطع بزرگ رکن نمی خندند که از رکن بود و از آن مصرع اما استعلا مستحکم مضموم و مجموع در مضموم
واقع نیست اما آنچه در و در مضموم افتد سه نوع است و بر سه خاص است با و از مصرعها اول
آنکه مستحکم دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن الموقوف خوانند
دوم آنکه مستحکم دوم ساکن شود و در رکن الموقوف خوانند سوم آنکه در بیفتند
رکن المضموم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود بله با اول مصرعها از مضموم خوانند

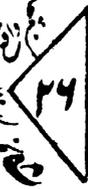
و در مضموم خوانند و در غیر این دو موضع تغییر یافته و اما آنچه در و مجموع افتد خاص بود یا با اول مصرعها یا
با و آخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با و اول خاص بود استعلا مستحکم اول باشد از و
از آخر مضموم خوانند و در و معش یا در فونون بود و در رکن المضموم خوانند یا در معاملین بود و در رکن
از مضموم خوانند و با در معاملین بود و در رکن المضموم خوانند و در غیر این سه موضع نمود
و این تغییر آن بیشتر در اول بیت بود و خاصه در اول قصیده و در و معش مضموم بود و مضموم
و با برای مضموم کنی را که در مضموم مکن بود و از مضموم سلامت بود مضموم مضموم
و اما آنچه خاص با و از مصرعها بود و دو نوع بود یکی آنکه ساکن و تدریجاً بیفتند و محرش
ساکن گنند و آن رکن مضموم خوانند و دوم آنکه و تدریجاً بیفتند و این رکن را
خوانند و قومی دیگر است که در و در فاعلان افتد استجا که این رکن از مصرع بود یعنی
بحرانا با درین معنی این آید و از مسعود خوانند و بعضی گفته اند این تغییر مضموم است و هر
اول سبقت در است و بعضی گفته اند قطع است و بعضی گفته اند مستحکم دوم سبقت است
و از جانب گفته است این تغییر مضموم است اول ضمن کرده اند و بعد از آن که این حرف
اول و تدریجاً در و این تغییر است نزدیک ترست چه مضموم بود یعنی بیفتند که حرف اول رکن در
مصرع قطع بزرگ رکن نمی خندند که از رکن بود و از آن مصرع اما استعلا مستحکم مضموم و مجموع در مضموم
واقع نیست اما آنچه در و در مضموم افتد سه نوع است و بر سه خاص است با و از مصرعها اول
آنکه مستحکم دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن الموقوف خوانند
دوم آنکه مستحکم دوم ساکن شود و در رکن الموقوف خوانند سوم آنکه در بیفتند
رکن المضموم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود بله با اول مصرعها از مضموم خوانند

و در مضموم خوانند و در غیر این دو موضع تغییر یافته و اما آنچه در و مجموع افتد خاص بود یا با اول مصرعها یا
با و آخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با و اول خاص بود استعلا مستحکم اول باشد از و
از آخر مضموم خوانند و در و معش یا در فونون بود و در رکن المضموم خوانند یا در معاملین بود و در رکن
از مضموم خوانند و با در معاملین بود و در رکن المضموم خوانند و در غیر این سه موضع نمود
و این تغییر آن بیشتر در اول بیت بود و خاصه در اول قصیده و در و معش مضموم بود و مضموم
و با برای مضموم کنی را که در مضموم مکن بود و از مضموم سلامت بود مضموم مضموم
و اما آنچه خاص با و از مصرعها بود و دو نوع بود یکی آنکه ساکن و تدریجاً بیفتند و محرش
ساکن گنند و آن رکن مضموم خوانند و دوم آنکه و تدریجاً بیفتند و این رکن را
خوانند و قومی دیگر است که در و در فاعلان افتد استجا که این رکن از مصرع بود یعنی
بحرانا با درین معنی این آید و از مسعود خوانند و بعضی گفته اند این تغییر مضموم است و هر
اول سبقت در است و بعضی گفته اند قطع است و بعضی گفته اند مستحکم دوم سبقت است
و از جانب گفته است این تغییر مضموم است اول ضمن کرده اند و بعد از آن که این حرف
اول و تدریجاً در و این تغییر است نزدیک ترست چه مضموم بود یعنی بیفتند که حرف اول رکن در
مصرع قطع بزرگ رکن نمی خندند که از رکن بود و از آن مصرع اما استعلا مستحکم مضموم و مجموع در مضموم
واقع نیست اما آنچه در و در مضموم افتد سه نوع است و بر سه خاص است با و از مصرعها اول
آنکه مستحکم دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن الموقوف خوانند
دوم آنکه مستحکم دوم ساکن شود و در رکن الموقوف خوانند سوم آنکه در بیفتند
رکن المضموم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود بله با اول مصرعها از مضموم خوانند

فصل در بیان احوال ارباب علم و ادب
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون

در بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر
 تر بود و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یا فوخته اند چنانکه بعد ازین مثالش اراد
 کرده شود و آن تغییر ارباب ارکان و اجزای تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغییر از اجزا
 ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغییر زیادت که خاص بود با و آخر مصراع
 و آن در نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کند پس اگر آخر رکن سببی نخصیصه بود
 رکن را مستقیم خوانند و اگر در تدری مجموع بود مدالی و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت
 کند لا در آخر مصراعین بیفید و خاص بود بوزن مجز و با نحو بیت در کن و او را هر فعل
 خوانند و هر رکن آنکه تغییر آن زیادت در آخر رکن ممکن بود و ازین خالی بود آن را مصراع
 خوانند اما تغییرات مرکب باشد که شانی بود و باشد که شانی بود و ازین جمله بعضی
 را لقب خاص بود و بعضی را نبود و سبب مرکب از آن عبارت کند و ما در انتساب
 ذکر فرمایم که هر کس را ستم است ذکر القاب ایراد کنیم انشا الله تعالی کرم فرعون
 رهش فرج ستم است آفول و آن مقبول است کلمه آن اتم است فایضند
 از فحول عولن همانند پس عولن غیر ستم است باین لفظ که در ستم است در
 لغت و در وزن همان است و در همه مواضع بقدر چه این شرط را رعایت می کنند
 و با تخفیف را ذکر خواهیم کرد هم فعل و آن اتم است و مقبول و لقب اشرف
 خوانند و این ستم هم در طویل افتد و هم در متقارب که فحول و آن مقبول است
 فعل و این مخدوف است و معنی گویند فعل و آن مخدوف است و آنرا
 خوانند و این فروع در متقارب افتد فاعلمن را در فروع است آفولن و آن مخدوف
 و در بید و سبب و غیر آن فاعلمن آن مخدوف است و در سبب و غیر ستم است

فصل در بیان احوال ارباب علم و ادب
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون



فصل در بیان احوال ارباب علم و ادب
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون
 و در بیان احوال ارباب کسب و تجارت
 و در بیان احوال ارباب صنایع و حرفه
 و در بیان احوال ارباب ادب و فنون

و آن مضمر مطوی است و آن مخزول خوانند که فعلاتین و آن مطلق است و مضومکن و
 آن مضمر مطلق است و فعلین و آن اندکست ز فعلین و آن مضمر و اندکست ح متفاعلات
 و آن نزال است چنانچه مستفیدان و آن مضمر و نزال است می بسا اعلان و آن موقوس
 و آن نزال است یا مستفیدان و آن مخزول و نزال است سبب متفاعلات و آن مرفعل
 و آن مرفعل مستفیدان و این مضمر و مرفعل است پید متفاعلات و آن موقوس و مرفعل است
 پید متفاعلات و آن مخزول و مرفعل است و این جمله خاص بود کمال پس جمله این فروع
 بقیاد و سه است و اوزان آن سی و هشت و آن این است **أفع ب** فعل فاعل مفعول
 مفعول و مفعول ز مفعول ح کفعلان ط فاعلین کی فاعلین یا مفعولین سبب متفاعلات
 یا مفعولین پید متفاعلات پید فاعلین یو فاعلین یو مفعولین مفعول متفاعلاتین لفظ متفاعلاتین
 که فعلات کا مستفیدان لب فعلات که فاعلات که فعلاتین که مستفیدان که مستفیدان
 که فعلاتین که متفاعلاتین که متفاعلاتین که مستفیدان که مستفیدان که مستفیدان
 و از هشت وزن اصول چهار در چهار است و چهار حاج و آن فاعلاتین و متفاعلاتین و متفاعلاتین
 و مفعولات است پس جمله اوزان اصول و فروع پیش و در باشد و القاب این ارکان
 که از جهت تفسیرات نباده اند آنچه موقوف است در قطعی و چهار است است تغیرات
 مفرد و آن این است **أخبین ب مطوی** ح مقبوض و مکفوف و مضمر و مقصود
 ز موقوف ح مکشوف و ط مقصودی مطلق یا مخزوف سبب اندک است استمیش استمیش
 از ضمیر استمیش مطلق نزال که مرفعل و چهار و مرکب و آن این است اشکال که مرفعل
 مفعول و موقوس و موقوس مخزول ح از جمله مرفعلی استمیش از هشت استمیش از هشت

و آن نزال است چنانچه مستفیدان و آن مضمر و نزال است می بسا اعلان و آن موقوس
 و آن نزال است یا مستفیدان و آن مخزول و نزال است سبب متفاعلات و آن مرفعل
 و آن مرفعل مستفیدان و این مضمر و مرفعل است پید متفاعلات و آن موقوس و مرفعل است

مفاعلاتین و آن مخزول و مرفعل است و این جمله خاص بود کمال پس جمله این فروع
 بقیاد و سه است و اوزان آن سی و هشت و آن این است **أفع ب** فعل فاعل مفعول
 مفعول و مفعول ز مفعول ح کفعلان ط فاعلین کی فاعلین یا مفعولین سبب متفاعلات
 یا مفعولین پید متفاعلات پید فاعلین یو فاعلین یو مفعولین مفعول متفاعلاتین لفظ متفاعلاتین
 که فعلات کا مستفیدان لب فعلات که فاعلات که فعلاتین که مستفیدان که مستفیدان
 که فعلاتین که متفاعلاتین که متفاعلاتین که مستفیدان که مستفیدان که مستفیدان
 و از هشت وزن اصول چهار در چهار است و چهار حاج و آن فاعلاتین و متفاعلاتین و متفاعلاتین
 و مفعولات است پس جمله اوزان اصول و فروع پیش و در باشد و القاب این ارکان
 که از جهت تفسیرات نباده اند آنچه موقوف است در قطعی و چهار است است تغیرات
 مفرد و آن این است **أخبین ب مطوی** ح مقبوض و مکفوف و مضمر و مقصود
 ز موقوف ح مکشوف و ط مقصودی مطلق یا مخزوف سبب اندک است استمیش استمیش
 از ضمیر استمیش مطلق نزال که مرفعل و چهار و مرکب و آن این است اشکال که مرفعل
 مفعول و موقوس و موقوس مخزول ح از جمله مرفعلی استمیش از هشت استمیش از هشت

و آن نزال است چنانچه مستفیدان و آن مضمر و نزال است می بسا اعلان و آن موقوس
 و آن نزال است یا مستفیدان و آن مخزول و نزال است سبب متفاعلات و آن مرفعل
 و آن مرفعل مستفیدان و این مضمر و مرفعل است پید متفاعلات و آن موقوس و مرفعل است

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از مجید تغییرات عامه که
 پیشتر پارسی خاص است یکی آن است که هر یک یا هر دو حرکت متوالی افتند
 استکین اوسط را درازند و در یک وزن محرک و سکون یا هم سایه نیز در این حکم
 است و دست الا انجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر سبب استکین در بدل افتد
 حسب کوه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات سکون کنند تا این وزن
 شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از مجری دیگر است پس تسکینی که مقتضی است
 بود شاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکونات را نظامی اندام کند مثل قصیده
 مبنی باشد بر تکرار این وزن که مستعمل مفعولین و سکون عین مستعمل آن نظام
 را باطل گرداند پس درین موضع هم شاید و بر جمله قاعده لغت پارسه
 است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق است
 کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار کند و در
 محرک و سکون چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند چون در اصول اوزان
 پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه محرک اصلی نباشد بل
 بسبب تنبیهی سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بقفیده
 متحرکش مجاور و متحرک و در مجموع افتد تا سه محرک متوالی شود و چون چنین
 بود تسکین اوسط سکین حرف اول و در باشد و ما این تغییر را تسکین نام نهادیم
 و چون و در مصدر رکن افتد چنانکه در معامیلین بعضی متاخران این رکن را
 لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضای کند که چون و در میان افتد چنانکه
 در فاعلاتن بعد از ضمین و سکین عین آن است و پس اگر در آخر رکن افتد

و در سکون اوسط را درازند و در یک وزن محرک و سکون یا هم سایه نیز در این حکم
 است و دست الا انجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر سبب استکین در بدل افتد
 حسب کوه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات سکون کنند تا این وزن
 شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از مجری دیگر است پس تسکینی که مقتضی است
 بود شاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکونات را نظامی اندام کند مثل قصیده
 مبنی باشد بر تکرار این وزن که مستعمل مفعولین و سکون عین مستعمل آن نظام
 را باطل گرداند پس درین موضع هم شاید و بر جمله قاعده لغت پارسه
 است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق است
 کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار کند و در
 محرک و سکون چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند چون در اصول اوزان
 پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه محرک اصلی نباشد بل
 بسبب تنبیهی سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بقفیده
 متحرکش مجاور و متحرک و در مجموع افتد تا سه محرک متوالی شود و چون چنین
 بود تسکین اوسط سکین حرف اول و در باشد و ما این تغییر را تسکین نام نهادیم
 و چون و در مصدر رکن افتد چنانکه در معامیلین بعضی متاخران این رکن را
 لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضای کند که چون و در میان افتد چنانکه
 در فاعلاتن بعد از ضمین و سکین عین آن است و پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در تفهیم که معلوم شود شاید کسی از القبی دیگر نهند و تا چون عبارت از تفسیر
 بحسب ترکیب می کشیم آن را القبی ننهادیم و حکمی دیگر که همه او را در مصر است
 شعر باری را شامل است آن است که وقوع یک ساکن و دو ساکن در او است
 بر مصر اعمیا و فظ هر دو با یکدیگر در یک بیت رود و از آنجا که ما نیستند
 و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن و رعایت درازی بود که در بعضی کلمات
 باشد و مساوی دایره باشد یعنی تمام بود چون مصاعین چهار بار پس احساق
 ساکنی دیگر تا بر مصر را خروج از دایره باشد و رواند و آنچه در شعر است
 ازین جنس یافته شود از قبیل عیدوب بود و مانع خلا قافیه بود و مثلاً در شعر
 و او امل قصاید که ابیات مصرع بود در حروف قافیه مساوی باید پس در
 عروض و مندرج فظ باشد و در قصاید مصرها مساوی باید پس در ضربها
 فظ باشد اما اگر قافیه برگردد مانند آنچه در عاقلهاست ترجیح افتد و او بود چون معلوم
 که یک قصیده ترجیحی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف او است
 مصر اعمیا بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن کنند و چون این قاعده مهمل
 گوئیم چون در او از مصر اعمیا و حروف ساکن افتد اگر جز در آخر از رکن آخر سالم بود
 ساکن دوم لاشک بر تسبیح یا اذاله عمل باید کرد اما اگر آخر رکن آخر را تسبیح
 بنقصان کرد و باشد تسبیح و اذاله در وی تصور نتوان کرد و در آخر یک
 رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم زیادت تسبیح بود پس از جهت با ثبات تفسیرات
 دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تفسیرات
 آن است که وقوع دو ساکن در او از مصر اعمیا در همه جا بازش نیست

یعنی قافیه است
 تا مستعمل باشد و بعضی در قول
 شود و بعد از اجتماع در هر ک
 شوال و وسط ساکن کنند
 و بعضی بجای این بنهند
 ساکن یعنی اگر در فخر و اعجاز
 ساکن کنند مصافحه ندارد
 یعنی مانع دیگران از دوم قافیه
 قافیه بوده آن را
 نسبت به یکدیگر
 در هر مصرع
 فظ است یعنی در این تسبیح
 فظ در فخر و اعجاز
 نیز باید این تسبیح
 را در هر دو یک
 یعنی بعد از قافیه
 فظ فایز اول

۳۲

و نیز وجود دست عدت آن بعین و بعین شده اما چون در لغت پارسی جا دست و در
 غیر آن مواضع که در ناسی یافته اند واقع می شود تغییرات دیگر استیلاج می افتد
 مثلا چون آخر رکن وندی مجموع بود چنانکه در مستقل و در وی قطع افتد تا با وزن
 مفعولن آید بعد از آن اگر در آخر شعر در میان آید تا با وزن مفعولان شود نتوان گفت که
 این رکن پنجم مقطوع است و هم نه اولی یا سبغ بل اولی آن باشد که همین است قطع
 عبارت از مجموع حذف ساکن و تدا مجموع و تکلیف به حرکت دوم است تغییر دیگری است
 گفته که عبارت باشد از تکلیف به حرکت دوم بس تا و تدا بان تغییر مشتمل به حرکتی و دو
 ساکن شود و مان رکن را که و تدا و چنین بود **اعترج** نام نهادیم و همچنین اگر
 اند شو یعنی و تدا مجموع از آخر و بیفتد با وزن مفعولن آید و بعد از آن در آخر
 مصراع ساکن دو شود تا با وزن مفعولان شود نتوان گفت که این رکن هم **احد**
 است و هم سبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از تقیید و تدا نهند که **هف** را که در
 و گویند که از و تدا حرکت و دو حرف بیفتاد است و حرفی ساکن بماند و مار که را
 که و تدا و چنین بود **مطلوس** نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلان در صورت یک سخن
 واجب بود فاعل مانده نتوان گفت که این رکن **مخزوف** مطلوس است که آنگاه مجموع بود
 باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از تقیید و تدا نهند و گویند و حرکت
 و کثیر از و تدا افتاد است و دو ساکن بماند و مار که می که چنین بود **مدرکوس**
 نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی **لاشک** همچنین که در **نسی** و چون
 این معانی مقرر شد و می که **لاکلان** مذکور را در شعر پارسی افتد زانرا بر آنچه در فضیلت
 عرب آورده اند یا گوئیم **مفعولن** را در شعر پارسی فعلی دیگر است و آن مفعولان

اینست که در لغت پارسی جا دست و در غیر آن مواضع که در ناسی یافته اند واقع می شود تغییرات دیگر استیلاج می افتد
 مثلا چون آخر رکن وندی مجموع بود چنانکه در مستقل و در وی قطع افتد تا با وزن
 مفعولن آید بعد از آن اگر در آخر شعر در میان آید تا با وزن مفعولان شود نتوان گفت که
 این رکن پنجم مقطوع است و هم نه اولی یا سبغ بل اولی آن باشد که همین است قطع
 عبارت از مجموع حذف ساکن و تدا مجموع و تکلیف به حرکت دوم است تغییر دیگری است
 گفته که عبارت باشد از تکلیف به حرکت دوم بس تا و تدا بان تغییر مشتمل به حرکتی و دو
 ساکن شود و مان رکن را که و تدا و چنین بود **اعترج** نام نهادیم و همچنین اگر
 اند شو یعنی و تدا مجموع از آخر و بیفتد با وزن مفعولن آید و بعد از آن در آخر
 مصراع ساکن دو شود تا با وزن مفعولان شود نتوان گفت که این رکن هم **احد**
 است و هم سبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از تقیید و تدا نهند که **هف** را که در
 و گویند که از و تدا حرکت و دو حرف بیفتاد است و حرفی ساکن بماند و مار که را
 که و تدا و چنین بود **مطلوس** نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلان در صورت یک سخن
 واجب بود فاعل مانده نتوان گفت که این رکن **مخزوف** مطلوس است که آنگاه مجموع بود
 باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از تقیید و تدا نهند و گویند و حرکت
 و کثیر از و تدا افتاد است و دو ساکن بماند و مار که می که چنین بود **مدرکوس**
 نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی **لاشک** همچنین که در **نسی** و چون
 این معانی مقرر شد و می که **لاکلان** مذکور را در شعر پارسی افتد زانرا بر آنچه در فضیلت
 عرب آورده اند یا گوئیم **مفعولن** را در شعر پارسی فعلی دیگر است و آن مفعولان

۳۳

مخذوف اعراب است و نقل و این همچون مخذوف متعلق است و فاعل و این مخذوف
 معلول است یا همچون مخذوف مدرک است که فاعل و این مخذوف آمد یا همچون مخذوف
 مطلق و این چهار در اول و مبتدأ و فاعل لایق مفعولتی را مفعول بر است و
 فعل من فاعل فاعل و بر و فرزند فعل من است که ابترست در فاعلان جمله
 یا همچون سخن مخذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر است پس فاعل مجرب
 موقوف است و هم بر وزن فاعل است اما اینجا علت دیگر است که فرغ و این مجرب
 کثرت و هم بر وزن فاعل است که گفته آمد و این هر دو مضافند و است و
 معمولی را چهار فرع دیگر است مفعولان و این است و در حربه آید و در
 سبب بیهم بکار دارند ب مفعولان و این معلومی سخن موالی است و در وزن
 همان است اما علت دیگر و در زیر و سبب و منبر آید هر فرع و این انشاء
 است کو فاعل و این آمد مخذوف است و در مفرود منبر آید و مس فعل من
 مفعولتی را فاعلی دیگر بنویسد مفعولات را چهار فرع دیگر است مفعولات و
 این منبول موقوف است و در سبب است و مفعولان این وزن هم اینجا باشد و
 آن وزنی دیگر است اما مفعولان ذکر میشد که در این مفعولان و این معلوم
 کثرت و موقوف است و در وزن است اما اینجا علت دیگر است و هم در
 سبب است که فاعل و این معلوم موقوف است کو فاعل و این معلوم مخذوف است
 و در مفرود و منبر آید و این است فرع این اصول که جهت است با عرض
 یا سی بر آنچه گفته آمد باید بود و عمل این سی فرع است و از وزن دو
 سخن دیگر با آنچه است اوردم اشکان باید که چون خناسی و آن فاعلان است

فواعل این فاعل است مفعول اول است که در اول جمله است و در وزن اول است
 فاعل این فاعل است مفعول اول است که در اول جمله است و در وزن اول است
 فاعل این فاعل است مفعول اول است که در اول جمله است و در وزن اول است
 فاعل این فاعل است مفعول اول است که در اول جمله است و در وزن اول است
 فاعل این فاعل است مفعول اول است که در اول جمله است و در وزن اول است

مخذوف اعراب است و نقل و این همچون مخذوف متعلق است و فاعل و این مخذوف
 معلول است یا همچون مخذوف مدرک است که فاعل و این مخذوف آمد یا همچون مخذوف
 مطلق و این چهار در اول و مبتدأ و فاعل لایق مفعولتی را مفعول بر است و
 فعل من فاعل فاعل و بر و فرزند فعل من است که ابترست در فاعلان جمله
 یا همچون سخن مخذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر است پس فاعل مجرب
 موقوف است و هم بر وزن فاعل است اما اینجا علت دیگر است که فرغ و این مجرب
 کثرت و هم بر وزن فاعل است که گفته آمد و این هر دو مضافند و است و
 معمولی را چهار فرع دیگر است مفعولان و این است و در حربه آید و در
 سبب بیهم بکار دارند ب مفعولان و این معلومی سخن موالی است و در وزن
 همان است اما علت دیگر و در زیر و سبب و منبر آید هر فرع و این انشاء
 است کو فاعل و این آمد مخذوف است و در مفرود منبر آید و مس فعل من
 مفعولتی را فاعلی دیگر بنویسد مفعولات را چهار فرع دیگر است مفعولات و
 این منبول موقوف است و در سبب است و مفعولان این وزن هم اینجا باشد و
 آن وزنی دیگر است اما مفعولان ذکر میشد که در این مفعولان و این معلوم
 کثرت و موقوف است و در وزن است اما اینجا علت دیگر است و هم در
 سبب است که فاعل و این معلوم موقوف است کو فاعل و این معلوم مخذوف است
 و در مفرود و منبر آید و این است فرع این اصول که جهت است با عرض
 یا سی بر آنچه گفته آمد باید بود و عمل این سی فرع است و از وزن دو
 سخن دیگر با آنچه است اوردم اشکان باید که چون خناسی و آن فاعلان است

مخذوف اعراب است و نقل و این همچون مخذوف متعلق است و فاعل و این مخذوف
 معلول است یا همچون مخذوف مدرک است که فاعل و این مخذوف آمد یا همچون مخذوف
 مطلق و این چهار در اول و مبتدأ و فاعل لایق مفعولتی را مفعول بر است و
 فعل من فاعل فاعل و بر و فرزند فعل من است که ابترست در فاعلان جمله
 یا همچون سخن مخذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر است پس فاعل مجرب
 موقوف است و هم بر وزن فاعل است اما اینجا علت دیگر است که فرغ و این مجرب
 کثرت و هم بر وزن فاعل است که گفته آمد و این هر دو مضافند و است و
 معمولی را چهار فرع دیگر است مفعولان و این است و در حربه آید و در
 سبب بیهم بکار دارند ب مفعولان و این معلومی سخن موالی است و در وزن
 همان است اما علت دیگر و در زیر و سبب و منبر آید هر فرع و این انشاء
 است کو فاعل و این آمد مخذوف است و در مفرود منبر آید و مس فعل من
 مفعولتی را فاعلی دیگر بنویسد مفعولات را چهار فرع دیگر است مفعولات و
 این منبول موقوف است و در سبب است و مفعولان این وزن هم اینجا باشد و
 آن وزنی دیگر است اما مفعولان ذکر میشد که در این مفعولان و این معلوم
 کثرت و موقوف است و در وزن است اما اینجا علت دیگر است و هم در
 سبب است که فاعل و این معلوم موقوف است کو فاعل و این معلوم مخذوف است
 و در مفرود و منبر آید و این است فرع این اصول که جهت است با عرض
 یا سی بر آنچه گفته آمد باید بود و عمل این سی فرع است و از وزن دو
 سخن دیگر با آنچه است اوردم اشکان باید که چون خناسی و آن فاعلان است

در عروض پارسی و بعد از آن ایشان بجهت نزدیک تر آید در هر موضع شیخ دهم
 و عادت عروض میان چنانست که هر وزنی را بمثل بی آید و ابیات عروض عذر
 همیشه همان ابیات آورند که گویند احمد آورده است چه در آن عروضی قصه
 زنده است نسیم مانند همان ابیات بعینها پدید آوردم و شواهد مزاجات که او آورد
 است تا تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان بر کسی گیتی دیگر آورده است تا
 رعایت ابیات معین کردیم و آنچه اتفاق افتاد بسیار بودیم چون بسیار از آنها
 که بجهت راجع بابک وزن است و ایراد است بازمی همه اقتضای تطویل مینماید
 می گند بعضی اشک که استغنا از آن حاصل باشد بسیار داریم و ابیات الطویل
 که داریم چنانکه ندیل احمد کرده است و دیگران با وقت کرده طویل از مجرای
 است که بازی که باین خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و اصلش در
 دائره فعلن مضاعفین چهار بار باشد و در مایه بازی وانی چهار دارند و عروض همیشه
 مقبوض و مضرب هم سالمه و هم مقبوض و هم مخدوم چهار دارند پس اوزان اصل
 سه باشد و شواهد این سه بیت است شعری ابیات در کانت شرطها
 و لم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی : عروض مقبوض است و مضرب سالمه تطعیش
 اباسن فعلن فزخانت مفاعیلین غزولک فعلن یحقیقی مفاعیلین و لم اعطکم
 حکم فظلم مفاعیلین : عالی فعلن ولا عرضی مفاعیلین : عادت عروض میان آن است که
 همیشه شواهد را بهرین گونه قطع آید و کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل
 محتاج نباشد و آنگاه فهم کرده باشد او را صدقین شود و کندش بجهت تطعیش است
 که در هم و یک مثال بازی و یک مثال که پاری قصه کثیر است و بهرین

در عروض پارسی و بعد از آن ایشان بجهت نزدیک تر آید در هر موضع شیخ دهم
 و عادت عروض میان چنانست که هر وزنی را بمثل بی آید و ابیات عروض عذر
 همیشه همان ابیات آورند که گویند احمد آورده است چه در آن عروضی قصه
 زنده است نسیم مانند همان ابیات بعینها پدید آوردم و شواهد مزاجات که او آورد
 است تا تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان بر کسی گیتی دیگر آورده است تا
 رعایت ابیات معین کردیم و آنچه اتفاق افتاد بسیار بودیم چون بسیار از آنها
 که بجهت راجع بابک وزن است و ایراد است بازمی همه اقتضای تطویل مینماید
 می گند بعضی اشک که استغنا از آن حاصل باشد بسیار داریم و ابیات الطویل
 که داریم چنانکه ندیل احمد کرده است و دیگران با وقت کرده طویل از مجرای
 است که بازی که باین خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و اصلش در
 دائره فعلن مضاعفین چهار بار باشد و در مایه بازی وانی چهار دارند و عروض همیشه
 مقبوض و مضرب هم سالمه و هم مقبوض و هم مخدوم چهار دارند پس اوزان اصل
 سه باشد و شواهد این سه بیت است شعری ابیات در کانت شرطها
 و لم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی : عروض مقبوض است و مضرب سالمه تطعیش
 اباسن فعلن فزخانت مفاعیلین غزولک فعلن یحقیقی مفاعیلین و لم اعطکم
 حکم فظلم مفاعیلین : عالی فعلن ولا عرضی مفاعیلین : عادت عروض میان آن است که
 همیشه شواهد را بهرین گونه قطع آید و کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل
 محتاج نباشد و آنگاه فهم کرده باشد او را صدقین شود و کندش بجهت تطعیش است
 که در هم و یک مثال بازی و یک مثال که پاری قصه کثیر است و بهرین

در عروض پارسی و بعد از آن ایشان بجهت نزدیک تر آید در هر موضع شیخ دهم
 و عادت عروض میان چنانست که هر وزنی را بمثل بی آید و ابیات عروض عذر
 همیشه همان ابیات آورند که گویند احمد آورده است چه در آن عروضی قصه
 زنده است نسیم مانند همان ابیات بعینها پدید آوردم و شواهد مزاجات که او آورد
 است تا تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان بر کسی گیتی دیگر آورده است تا
 رعایت ابیات معین کردیم و آنچه اتفاق افتاد بسیار بودیم چون بسیار از آنها
 که بجهت راجع بابک وزن است و ایراد است بازمی همه اقتضای تطویل مینماید
 می گند بعضی اشک که استغنا از آن حاصل باشد بسیار داریم و ابیات الطویل
 که داریم چنانکه ندیل احمد کرده است و دیگران با وقت کرده طویل از مجرای
 است که بازی که باین خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و اصلش در
 دائره فعلن مضاعفین چهار بار باشد و در مایه بازی وانی چهار دارند و عروض همیشه
 مقبوض و مضرب هم سالمه و هم مقبوض و هم مخدوم چهار دارند پس اوزان اصل
 سه باشد و شواهد این سه بیت است شعری ابیات در کانت شرطها
 و لم اعطکم فی الطوع مالی ولا عرضی : عروض مقبوض است و مضرب سالمه تطعیش
 اباسن فعلن فزخانت مفاعیلین غزولک فعلن یحقیقی مفاعیلین و لم اعطکم
 حکم فظلم مفاعیلین : عالی فعلن ولا عرضی مفاعیلین : عادت عروض میان آن است که
 همیشه شواهد را بهرین گونه قطع آید و کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل
 محتاج نباشد و آنگاه فهم کرده باشد او را صدقین شود و کندش بجهت تطعیش است
 که در هم و یک مثال بازی و یک مثال که پاری قصه کثیر است و بهرین

فارسه و من ...
 غزلت و ...
 ...
ان الالف

از یکدیگر جدا باشد و بگوید نه بلیت من از غم که از غم تو بی غم گذارانی پس از عشق
 نالانم تو بی عشق ...
 ...
ان الالف

چهار بار بود در نماز و کار دارن و او سالم عروض و پنج ضرب باشد و بر سه ...
 ...
ان الالف

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

فصل اول در معرفت اقسام معجزات
معجزات آنست که با قوت عاقلیه بشریه ناسازگار است و با قوت وحی مطهره سازگار است و در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن است
معجزات را به دو قسم تقسیم میکنند: یکی معجزات عارضیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن است و دیگری معجزات دائمیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن نیست

مرفل و عرض سالم و ضرب مقطوع هر دو از معجزات و امور عارضیه و عرض از معجزات است
آورده اند و از طرفی مضرب به جا کشند و چنانکه استعمال کنند در مقام سلب و ایستادن
مثال هر دو سالم از وانی شجره عنقیم بیارسان طبع که چنانچه در پیوسته و نبود که چنین
انغم تیر و را بود نه مثال هر دو مقطوع بیست چنانکه جز بر باد خود زود دل چنانکه خبر تیر
همی نگردید مثال هر دو مرفل از بجزو شعور هر چه چنان توکی نه سبب بی چو چکا
سبقت کاری مثال هر دو سالم طبعیت نذر و او بود که چنان کسی که با تو وفا کند
مثال هر دو از معجزات نیکو بود که کسی که تو بیع روی بر مثال هر دو از وانی شجره و
بود که عشق تو سبب آید بی آن دولت بهر من بگری آید بی رکن اول مضرب و دوم مرفل
و سوم سالم است و همه قصیده همچنین با بر و ایراد دیگر مشابه با طول بی فائده آنقتض
می کند این سبب بحرایی دایره موطنه هجر این بحر به نزدیک عب و عم مستعمل
و اصلش تازیان را در دایره مغایر سببش با رست در بنا بحر و آجا داران
و او را یک عرض و دو ضرب باشد و در وزن آید و تمهاش این است
شعبه آنست که لیستی است کلا معراج فالخره در عرض و ضرب هر دو سالم
ست ب شعر و کلامی با غنی آلف با نظر اول معروض سالم و ضرب محذوف
ست و دیگر ارکان بطریق زحاف معقیمین و مقوف کجا دارند و خطا کنند هر دو
هم مقوف و مقبوض استعمال کنند و میان یک یا و نون معاقبه باشد مصدر از م و شتر
و از ب کجا دارند و اما بیاری هملش در دایره سبب سبب هشت بار بود و در و
نوع تو بیگانه و مقوف و مقوف هم دو نوع بود موافق است و مقوف موافق را
مقوف تنها خوانند و معنی بر نوعی را بر وجه دیگر شده اند و هر دو از معجزات سالم
از این انواع که در این معجزات

فصل دوم در معرفت اقسام معجزات
معجزات را به دو قسم تقسیم میکنند: یکی معجزات عارضیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن است و دیگری معجزات دائمیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن نیست
معجزات را به دو قسم تقسیم میکنند: یکی معجزات عارضیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن است و دیگری معجزات دائمیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن نیست
معجزات را به دو قسم تقسیم میکنند: یکی معجزات عارضیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن است و دیگری معجزات دائمیه که در صورت وقوع آن عاقل بشری قادر بر فهمیدن آن نیست و در صورت وقوع آن وحی مطهره قادر بر فهمیدن آن نیست

در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست
و دو مجز و منی است که در دستور یعنی مربع و بیت مشخص این است بیت از او
یعنی گوید که دل در تن نه بندی به توفیق می پذیرد میوهی ازین گویای ناگناه عس و من
ضرب هر دو سالم است بیارسی این در از بیت نماند و در آخر این وزن شمع
که از او هر سه وزن شود و بعضی چون در آخر مصرع دوم و سه فینند که از او
یک حرف شمرند مانند الف و نون پذیرند که شمع است و خطا بود به مثال این
بیت بجای کی حرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسکس را عس
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصور بر این گونه طبعیت با هم بر پیش آ
می باد و درخت نمک و هم بونی و وزن دوم راع و وض هم مقصودت یا مخدوف
و ضرب مخدوف برین گونه بود که بیت مشرف روی او چون نور خورشید به نسبت
او چون بوی عنبر و وزن اول مصرع راع و وض و ضرب سالم بود بیت گونه بیت
بیار آن می که پذیرای بی روان یا قوت تابستی و با چون کشید و پیش آفتابی
وزن دوم راهبر و مقصور آورده اند و مثال بر این گونه گفته اند بیت تمام
عزیزان بنام ازین که در آن مخدوف است و عکس که ششمه جان آفتاب
می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی راع و وض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور و دیگر
عس و وض همان و ضرب مخدوف و الا هر دو ضرب مسکس
بیزیکه که هر نزد تحقیق آن است که در لغت پارسی میان این دو
وزن بسیار است الا از جهت قافیه نباشد چون چنین باشد هر یکی را از هر یک
در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست

و در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست
و دو مجز و منی است که در دستور یعنی مربع و بیت مشخص این است بیت از او
یعنی گوید که دل در تن نه بندی به توفیق می پذیرد میوهی ازین گویای ناگناه عس و من
ضرب هر دو سالم است بیارسی این در از بیت نماند و در آخر این وزن شمع
که از او هر سه وزن شود و بعضی چون در آخر مصرع دوم و سه فینند که از او
یک حرف شمرند مانند الف و نون پذیرند که شمع است و خطا بود به مثال این
بیت بجای کی حرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسکس را عس
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصور بر این گونه طبعیت با هم بر پیش آ
می باد و درخت نمک و هم بونی و وزن دوم راع و وض هم مقصودت یا مخدوف
و ضرب مخدوف برین گونه بود که بیت مشرف روی او چون نور خورشید به نسبت
او چون بوی عنبر و وزن اول مصرع راع و وض و ضرب سالم بود بیت گونه بیت
بیار آن می که پذیرای بی روان یا قوت تابستی و با چون کشید و پیش آفتابی
وزن دوم راهبر و مقصور آورده اند و مثال بر این گونه گفته اند بیت تمام
عزیزان بنام ازین که در آن مخدوف است و عکس که ششمه جان آفتاب
می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی راع و وض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور و دیگر
عس و وض همان و ضرب مخدوف و الا هر دو ضرب مسکس
بیزیکه که هر نزد تحقیق آن است که در لغت پارسی میان این دو
وزن بسیار است الا از جهت قافیه نباشد چون چنین باشد هر یکی را از هر یک
در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست

و در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست
و دو مجز و منی است که در دستور یعنی مربع و بیت مشخص این است بیت از او
یعنی گوید که دل در تن نه بندی به توفیق می پذیرد میوهی ازین گویای ناگناه عس و من
ضرب هر دو سالم است بیارسی این در از بیت نماند و در آخر این وزن شمع
که از او هر سه وزن شود و بعضی چون در آخر مصرع دوم و سه فینند که از او
یک حرف شمرند مانند الف و نون پذیرند که شمع است و خطا بود به مثال این
بیت بجای کی حرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسکس را عس
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصور بر این گونه طبعیت با هم بر پیش آ
می باد و درخت نمک و هم بونی و وزن دوم راع و وض هم مقصودت یا مخدوف
و ضرب مخدوف برین گونه بود که بیت مشرف روی او چون نور خورشید به نسبت
او چون بوی عنبر و وزن اول مصرع راع و وض و ضرب سالم بود بیت گونه بیت
بیار آن می که پذیرای بی روان یا قوت تابستی و با چون کشید و پیش آفتابی
وزن دوم راهبر و مقصور آورده اند و مثال بر این گونه گفته اند بیت تمام
عزیزان بنام ازین که در آن مخدوف است و عکس که ششمه جان آفتاب
می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی راع و وض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصور و دیگر
عس و وض همان و ضرب مخدوف و الا هر دو ضرب مسکس
بیزیکه که هر نزد تحقیق آن است که در لغت پارسی میان این دو
وزن بسیار است الا از جهت قافیه نباشد چون چنین باشد هر یکی را از هر یک
در سوره و من و سوره آورده اند و برنج وزن شمرده اند از جمله کبی کوئی نیست

منها عملی که در تمام اینها برین وزن فرض آید مثالش بیت گیتی گیتی
یاری آن یاری هم آری کرشته شوم با ری در پای تو اولی تر ب عروس و من
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش بیت صدتال با مید سلامی و پسایه
چون شکرگان بردیام تو توان بود چه عروس همان و ضرب مخدوف و همان است
که وزن گذشته است که عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل و عروس همان و ضرب
محبوب مثالش بیت بدین همه در راه تو گناک شویم نه شایسته نباشیم نه مایه ای
و عروس فاعل باغ گفته اند و ضرب فاعل ز عروس همچنان و ضرب فاعل برگ بر برگ
انکه ما قبل عروس و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سه بیت چو این دو وزن
همان است که چهارم و پنجم الا که سه شعر که ازین سنگن الا و سلاست و عروس و ضرب
محبوب شده مثالش این وزن شعر ترسند از انم که اگر در یاد بیاورد ازین جان پراز
در دریای فریاد و این چهار وزن که حقیقت یکی است وزن ترانه است که از آن
رباعی خوانند و بسیاری در مثنوی گویند مسدسات ح عروس سالم یکسینه و ضرب
طاهره و سالم برنگی نه بیت تاکی بود ای کودکی سنگین دل بچهر تو برین جانشین
میسامانی عروس مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش شعر دل ازین آن
ترک برزایدی کس نیست بخوبی همچنان یاری عروس همان و ضرب مخدوف و
همان است بیت عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل یا محجور و ضرب همچنان
محبوب مثالش بیت با تو توان گشت سخن بر زیر که لولی شایه جان مگر
فاعل باغ و ضرب فاعل که عروس همچنان و ضرب فاعل و ما قبل سه و ضرب
الیا این چهار بیت و حقیقت ضربهای گذشته است اما سنگن مثالش بیت

نحوه وزن در تمام اینها برین وزن فرض آید مثالش بیت گیتی گیتی
یاری آن یاری هم آری کرشته شوم با ری در پای تو اولی تر ب عروس و من
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش بیت صدتال با مید سلامی و پسایه
چون شکرگان بردیام تو توان بود چه عروس همان و ضرب مخدوف و همان است
که وزن گذشته است که عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل و عروس همان و ضرب
محبوب مثالش بیت بدین همه در راه تو گناک شویم نه شایسته نباشیم نه مایه ای
و عروس فاعل باغ گفته اند و ضرب فاعل ز عروس همچنان و ضرب فاعل برگ بر برگ
انکه ما قبل عروس و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سه بیت چو این دو وزن
همان است که چهارم و پنجم الا که سه شعر که ازین سنگن الا و سلاست و عروس و ضرب
محبوب شده مثالش این وزن شعر ترسند از انم که اگر در یاد بیاورد ازین جان پراز
در دریای فریاد و این چهار وزن که حقیقت یکی است وزن ترانه است که از آن
رباعی خوانند و بسیاری در مثنوی گویند مسدسات ح عروس سالم یکسینه و ضرب
طاهره و سالم برنگی نه بیت تاکی بود ای کودکی سنگین دل بچهر تو برین جانشین
میسامانی عروس مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش شعر دل ازین آن
ترک برزایدی کس نیست بخوبی همچنان یاری عروس همان و ضرب مخدوف و
همان است بیت عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل یا محجور و ضرب همچنان
محبوب مثالش بیت با تو توان گشت سخن بر زیر که لولی شایه جان مگر
فاعل باغ و ضرب فاعل که عروس همچنان و ضرب فاعل و ما قبل سه و ضرب
الیا این چهار بیت و حقیقت ضربهای گذشته است اما سنگن مثالش بیت

نحوه وزن در تمام اینها برین وزن فرض آید مثالش بیت گیتی گیتی
یاری آن یاری هم آری کرشته شوم با ری در پای تو اولی تر ب عروس و من
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش بیت صدتال با مید سلامی و پسایه
چون شکرگان بردیام تو توان بود چه عروس همان و ضرب مخدوف و همان است
که وزن گذشته است که عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل و عروس همان و ضرب
محبوب مثالش بیت بدین همه در راه تو گناک شویم نه شایسته نباشیم نه مایه ای
و عروس فاعل باغ گفته اند و ضرب فاعل ز عروس همچنان و ضرب فاعل برگ بر برگ
انکه ما قبل عروس و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سه بیت چو این دو وزن
همان است که چهارم و پنجم الا که سه شعر که ازین سنگن الا و سلاست و عروس و ضرب
محبوب شده مثالش این وزن شعر ترسند از انم که اگر در یاد بیاورد ازین جان پراز
در دریای فریاد و این چهار وزن که حقیقت یکی است وزن ترانه است که از آن
رباعی خوانند و بسیاری در مثنوی گویند مسدسات ح عروس سالم یکسینه و ضرب
طاهره و سالم برنگی نه بیت تاکی بود ای کودکی سنگین دل بچهر تو برین جانشین
میسامانی عروس مقصود یا مخدوف و ضرب مقصود مثالش شعر دل ازین آن
ترک برزایدی کس نیست بخوبی همچنان یاری عروس همان و ضرب مخدوف و
همان است بیت عروس ازل یا محبوب و ضرب ازل یا محجور و ضرب همچنان
محبوب مثالش بیت با تو توان گشت سخن بر زیر که لولی شایه جان مگر
فاعل باغ و ضرب فاعل که عروس همچنان و ضرب فاعل و ما قبل سه و ضرب
الیا این چهار بیت و حقیقت ضربهای گذشته است اما سنگن مثالش بیت

در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...
 در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...

دل سوخته از لفت مشک به نخلت زده از رویت زده مرعوبان
 گویند شعر اکنون که چنین زارم به بر من کنی رحمت به و این ما
 رکن سیم محقق آرزو نیر بر دو تصور و رکن ابتدا از ب
 بی تو چنین زار به تو از دور می خندم عرض سالم و ضرب محذوف
 چندین پرگانی مثل به مارچه فریبی به و این به و همچنان است که در اول
 اطر به دو محذوف بر نیگونه بیت ای بار اگر امی آسمه تو کجالی به و این
 نیست و کوه ماه ترین و زندهای هزج است که جابجاء عروض
 بر نیگونه شعر کباره چنین به مثل و خون خواره میباشن کا عروض
 محبوب بر نیگونه بیت دالی که دل از تو نشود سر مرگب عروض
 فاع و ما قلیش سالم بر نیگونه بیت مشتاق بر من چنانچه باشی
 و ضرب محذوف بر نیگونه بیت دالی که دلم سیر به ز تو کی کرده و این
 است بر وزن یک مصرع ترانه پس تحقیق اوزان مرعبات چهار
 وزنها مانند یک مصرع است متوازن استمال کمتر کنند و قدما
 گفته اند و ایشان بر همه اعی با قافیه می آورده اند و از ابته می
 یابند نهائی مستعد از اشعار گزینان که از اقصای معین نباشد و
 قدما چهار بیت می گرفته اند و از چهار سطر خوانده اند و ستازی
 آوردن لازم می شمرده اند اما بنزدیک مسلمانان چون مرعبات
 نه بیت این اوزان مسترد و کست و بر مثنوی را از این ابرسانت
 و رباعی را در مثنوی می خوانند و مصرع سوم همی هم از این
 اوزان است

در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...
 در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...
 در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...

در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...
 در وزن ماضی...
 در وزن مضارع...

و اما که در آن شش است که چهارخانه بود و از سادات و مرعانی که در فمیه نشود
 رو بود که مقبوض است احتمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آوزند
 در همه قصیده ترنجان بود اما در ترانه غلط مقبوض و کفوف یکدیگر را و بود میان یا
 و نون مراقبه بود و در همه مواضع سکین او اطر و او بود و غلطش با تخریک هم رو بود
 و درین سبب رکن دوم ترانه مقبوض محقق و غیر محقق و کفوف محقق و غیر محقق نشاء
 در رکن سوم کفوف محقق و غیر محقق شاید بران تقدیر که رکن دوم کفوف باشد اما بران
 تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تحقیق صورت نه بندد و رکن چهارم از ل محقق
 و غیر محقق و مجرب محقق و غیر محقق شاید پس از از دواج این شش و چهار با چهار رکن
 چهارم سبت و چهار وجه حاصل آید که از اوزان ترانه خوانند و این بحر را چاه صیغه
 ست و آن است که دردی از دو آوده سبب خفیف مصراعی است برین گونه
 ای دلبد دل شد خوش جان هم شد ز خوشتره و این وزن اول شمن است که رکن
 آخر سالم است و اگر یک یک سبب از وی آگنی و زنی دیگری شود هم از اوزان
 این بحر تا نگاه کنی سبب با هم مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه
 ای دلبد دل شد و هم سبب سکین تحکات است پس شست وزن حاصل آید
 برین ترتیب که فضل بر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد و این بحر هم در
 هر دو لغت استعمال است و اصلش تا زبان را در آوده مستعملش بار بود و در
 بنا و افی و مجرب و مشطور و منهورک کجا دارند و او را یک عروض و در ضرب باشد
 و پنج وزن آید و افی و کی مجرب و کی مشطور و کی منهورک و مینمایش این است
 شعر در کتاب است که جاره و غیره آید تا مثل الزبیر عروض و در

در این بحر تا نگاه کنی سبب با هم مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه
 ای دلبد دل شد و هم سبب سکین تحکات است پس شست وزن حاصل آید
 برین ترتیب که فضل بر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد و این بحر هم در
 هر دو لغت استعمال است و اصلش تا زبان را در آوده مستعملش بار بود و در
 بنا و افی و مجرب و مشطور و منهورک کجا دارند و او را یک عروض و در ضرب باشد
 و پنج وزن آید و افی و کی مجرب و کی مشطور و کی منهورک و مینمایش این است
 شعر در کتاب است که جاره و غیره آید تا مثل الزبیر عروض و در

در این بحر تا نگاه کنی سبب با هم مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه
 ای دلبد دل شد و هم سبب سکین تحکات است پس شست وزن حاصل آید
 برین ترتیب که فضل بر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد و این بحر هم در
 هر دو لغت استعمال است و اصلش تا زبان را در آوده مستعملش بار بود و در
 بنا و افی و مجرب و مشطور و منهورک کجا دارند و او را یک عروض و در ضرب باشد
 و پنج وزن آید و افی و کی مجرب و کی مشطور و کی منهورک و مینمایش این است
 شعر در کتاب است که جاره و غیره آید تا مثل الزبیر عروض و در

در این بحر تا نگاه کنی سبب با هم مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه
 ای دلبد دل شد و هم سبب سکین تحکات است پس شست وزن حاصل آید
 برین ترتیب که فضل بر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد و این بحر هم در
 هر دو لغت استعمال است و اصلش تا زبان را در آوده مستعملش بار بود و در
 بنا و افی و مجرب و مشطور و منهورک کجا دارند و او را یک عروض و در ضرب باشد
 و پنج وزن آید و افی و کی مجرب و کی مشطور و کی منهورک و مینمایش این است
 شعر در کتاب است که جاره و غیره آید تا مثل الزبیر عروض و در

در این بحر تا نگاه کنی سبب با هم مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه
 ای دلبد دل شد و هم سبب سکین تحکات است پس شست وزن حاصل آید
 برین ترتیب که فضل بر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد و این بحر هم در
 هر دو لغت استعمال است و اصلش تا زبان را در آوده مستعملش بار بود و در
 بنا و افی و مجرب و مشطور و منهورک کجا دارند و او را یک عروض و در ضرب باشد
 و پنج وزن آید و افی و کی مجرب و کی مشطور و کی منهورک و مینمایش این است
 شعر در کتاب است که جاره و غیره آید تا مثل الزبیر عروض و در

۶۹

در هر سخن چنان وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن
 چنین باشد **عبدی** ای دولت تو سود ماوی خشم تو ما را زباید سودت پیش
 با یک **عبدی** زبانت را کمان به وسطها بخانه برین وزن خوش آید هر سخن
 سالم و هر **عبدی** برنگونه **عبدی** که شوم از بوی خوش بی آنکه کس
 گوید مرا که بگذرد نخواهد من پیش درم شکم آن که عرض قطع یا **عبدی**
 همچنان برنگونه **عبدی** تالی کنی یا با ستم بهاشق بچاره در زوری بود که جو
 تو کرد در شهر آواره بود ستان خان برین دو وزن هر کس که نوزید مسدسات ه عرض
 سالم یا ندال و ضرب ندال مثالش **عبدی** تا کی مرا کوفی که از من باش دور که دور
 باشم از نوچون باشم صبور و عرض همان و ضرب سالم و بحقیقت جهان است
 ز عرض سالم و ضرب **عبدی** ح عرض سالم و ضرب قطع و هر دو یکی است مثال
عبدی هرگز نگردم با تو جانان من بوی پس چون که از منی نیم بر خور که اگر
 مرعجات طوع عرض سالم یا ندال و ضرب مقل مثالش **عبدی** گوید **عبدی**
 دل به تیزش بری با زیر چنگال عقابی می عرض همچنان است و ضرب **عبدی**
 ندال یا عرض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک مکر دارد مثالش **عبدی** دل آراؤ
 خذ تا کی عتاب و جنگ تو سب عرض سالم یا **عبدی** و ضرب **عبدی** برنگونه
عبدی شاعر آورده با ده چشم تو که کوفی چرا شد محنت بر چه عرض سالم یا قطع و ضرب
 قطع **عبدی** برنگونه **عبدی** که یار دیگر دلی به زبان آیدم و شواری **عبدی**
 بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است **عبدی** و شد همان زین نو
 بهار و سال نو **عبدی** شب کرده کسی دیگر برین وزن گفته است **عبدی**

در هر سخن چنان وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن
 چنین باشد **عبدی** ای دولت تو سود ماوی خشم تو ما را زباید سودت پیش
 با یک **عبدی** زبانت را کمان به وسطها بخانه برین وزن خوش آید هر سخن
 سالم و هر **عبدی** برنگونه **عبدی** که شوم از بوی خوش بی آنکه کس
 گوید مرا که بگذرد نخواهد من پیش درم شکم آن که عرض قطع یا **عبدی**
 همچنان برنگونه **عبدی** تالی کنی یا با ستم بهاشق بچاره در زوری بود که جو
 تو کرد در شهر آواره بود ستان خان برین دو وزن هر کس که نوزید مسدسات ه عرض
 سالم یا ندال و ضرب ندال مثالش **عبدی** تا کی مرا کوفی که از من باش دور که دور
 باشم از نوچون باشم صبور و عرض همان و ضرب سالم و بحقیقت جهان است
 ز عرض سالم و ضرب **عبدی** ح عرض سالم و ضرب قطع و هر دو یکی است مثال
عبدی هرگز نگردم با تو جانان من بوی پس چون که از منی نیم بر خور که اگر
 مرعجات طوع عرض سالم یا ندال و ضرب مقل مثالش **عبدی** گوید **عبدی**
 دل به تیزش بری با زیر چنگال عقابی می عرض همچنان است و ضرب **عبدی**
 ندال یا عرض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک مکر دارد مثالش **عبدی** دل آراؤ
 خذ تا کی عتاب و جنگ تو سب عرض سالم یا **عبدی** و ضرب **عبدی** برنگونه
عبدی شاعر آورده با ده چشم تو که کوفی چرا شد محنت بر چه عرض سالم یا قطع و ضرب
 قطع **عبدی** برنگونه **عبدی** که یار دیگر دلی به زبان آیدم و شواری **عبدی**
 بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است **عبدی** و شد همان زین نو
 بهار و سال نو **عبدی** شب کرده کسی دیگر برین وزن گفته است **عبدی**

منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...

بر چوبی یکسیاست و مستعمل نزدیک مناخران ازین جمله وزن اول ش نیست و با
مستعملین است ...
از جهت بیخ مستعمل گفته اند پس سالم و یا مربع از دیگران بهتر است و هم
بدریج یعنی گفته است قصیده مجابات عبدالصمد بن المغفل هر بیت از یکایک رکن که
اولی این است بیت شور گذرند از نگره یاد سفره یار حضرت دیدی سپهر زور
خوبتر از جز مجنون همه ارکان مجنون بود و در ضمن بیان بازای برتری از کلم
بیتی از مجنون بسیار نگره از کلمه شش مرغل باشد و اوج و مقطع بی جنبین آورند و
بسیار مکتفی بود و از همه بهتر شمن یا مسکس باشد همه ارکان مجنون بیت دو
دیدیم دارم از شرک غرقه گشته ای منم غم و لیک نه آتش دلم مانده خشک بر دلب
و باقی برین قیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و در ضمن بیان بازای برتری
از سالم یعنی همه ارکان مطوی گویند و مرغل را هم مثالی بسیار آورد و این وزن از
مجنون خوشتر بود و مثالش از شمن بیت تا سفری شدت من جان دلم شد سرفراز
روز و شب از وقت او پیشه من نوه گری مثالش از مسکس بیت ای کسرم از عشق
تو بیارم به تو کشتی با سچ بکارم نظری به تو کسین او سطر همه جا رود از اندک و نگاه میان
مضرب اعرج و مضرب مطوی انزال مسکن و میان مضرب مقطوع و مضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در مضرب خط لازم بود و اینجا هم ابیات از اسباب ستواری بریزد اما نه بران
که در پنج و ستاخان بر شمن این مبحث گفته اند و باشد که در میان ارکان مینی مجنون است
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعاع ستا
بیت دست کسی بریزد شاخ بر حوت تو به نازک بجیت او بنام وین بر کنی چون
رکن سیم مصرع اول مجنون آورد و نظرش از مصرع دوم هم بجیت متناسب است

منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...

منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...
منازل که در وقت اول ...

مقتضی است که در این مبحث از بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است

مقتضی است که در این مبحث از بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است

مقتضی است که در این مبحث از بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است

یکی شنی باین تفصیل مشتمل است عرض ضرب بر دو مخبون مثالش شعر چکنیم هر چه کنم
باتونی داد و دو سوم به آن جلد نماند که عشقت گریزم بعروض مخبون یا شمش
و ضرب شمش مثالش بیت بدو رخ ماه تماشایی بدو زلف چو عیبری بدو بوله شکرت
بدو شمش بادامی دین دزن را استحقاق آن نیست که در زنی نرسد و کند چه سکت
وزن اول است چه عرض مخبون مقصود یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصود
مثالش شعر منم از عشق بی مانده به تیار و در ده که برخ ماه تمام است و بدل سنگ
رخام محو عرض همان و ضرب مخبون محذوف و شمش همان است و عرض
همان ضرب مخبون محذوف سکون و وضیان این ضرب را ابر میخوانند خطا
مثالش شعر یک شمش چو کسی کوز وفادار بود بدو نیم دل کسی گو کند دلاری بدو
اگر ضرب مخبون مقصود سکون باشد شمش همین تواند بود این وزن هم استحقاق آنرا دارد
چه تفاوت با وزن گذشته بر حسب قافیه و تسکین با تحریک است و عینه در وزن همان و
ضرب محذوف مطلق مخبون مثالش بیت اگر ایمنی می بانی من از در دست
بهره جرس از عشق تو خوشنودی بدو ضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد
عرض محذوف مطلق مخبون یا محذوف اعرج مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون
بدریگیو بیت ندرتیز تو لاله شنی زید چو کسی که شنی بگینی ای نگار بدو اگر عرض
همان باشد با ضرب مخبون محذوف مطلق چو مخمین بود عرض محذوف مطلق
یا محذوف اعرج و ضرب محذوف مطلق با اینگونه بیت دین گو چک چون تنگ
دل عاشق بدین که چون همه آگنده بر دارید و اگر عرض همان بود با ضرب محذوف
اعرج چو مخمین باشد مسدسات طاع عرض مخبون یا عرضی و ضرب سنجی

مقتضی است که در این مبحث از بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است در بعضی مواضع که در بعضی مواضع مذکور است

باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است

و ضرب مخبون معری بر نیگو نه بلیت طلب گیزی و می اور بصبوحی به که بر لیست و پهرا
ست و جوانی به و این هر دو یک وزنست یا عیب و وض مخبون یا مشعث و ضرب
مشعث بر نیگو نه بلیت اگر ایرون که بی دانش در زری به زبرمه خلق نگو نامی یا
و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند پس کن وزن گذشته است
عروض مخبون مقصور یا مخبون مخدوف و ضرب مخبون مقصور بر نیگو نه بلیت و در م
از عشق توشه خسته و زین به تو کن جوهرین عاشق خویش به حکم عروض همان و ضرب
مخبون مخدوف و تحقیق همانست مید عروض همان و ضرب مخبون مخدوف است
و در وزنیاں تا بر نیگو نه بلیت و این وزن را هم استحقاق آنرا نیست مریجات
یہ عروض مخبون معری یا بسنج و ضرب بسنج بر نیگو نه بلیت سخن من که رساند به بر
ماه دلارام یو بر دو معری و بخشش همان است مثنوی نیز بر نیگو نه بلیت و در م
به سستی و در تحقیق این اوزان عالم با هست و زن است و آنچه عروض بند است
فعلن یا فعلن یا فعلن یا فعلن است و مقصور و مخدوف مقبول تر از دیگر است
و سنگین و او طبعی جا استعمال کنند و با غیر سنگین مطلق کنند چون همه کن
از اسباب بود چنانکه در مخرج گفته آمد و ایجاد و وزن متوالی جزیند و تقابل
یک یک سبب خفیف و معراج لول از دوازه سبب معلع اقهر از سه سبب این غلبه
از آنچه در مخرج گفته و فرقی میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی پنج
رجز و در مخرج اعلی دیگر در قصیده ظاهر شود و به برین قیاس در دیگر مواضع و
ستاخوان را از وزن خوش است که بر مل قطعی تواند کرد چون یک رکعت کول می گیرند
و یکی سالم تا میتی از فضلات فاعلاتن بود چهار بار با ستایش این ست بلیت

باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است

باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است
باید دانست که وزن کل معنی است که در معنی آن است

فصل اول
در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

ازین علم بیست و نه فصل است
ازین علم بیست و نه فصل است
ازین علم بیست و نه فصل است

در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

بچنین برآی مفری سیه بهار نشین به سه غمزه و چمنان صفت رودگار شکن به این
ست سجود آره و تجلید و او زان آن سریر مع این جسد هم در هر دو لغت مستعمل
و اسلس در آره مستعمل مستعمل مغفولات و دو بار است و وافی دشوگر بکار
دارند و آنرا درینا بازی دو عرض و شش ضربت و شش وزن آورده
و ابیاتش این است اشعر از زمان علمی لا الهی الا الله انرا کون فی شام و لانی عراق
عرض مطوی کشوف است و ضرب مطوی موقوف است شعر بیان الهی شش ضرب
الغضابه مخلوق است شعر موقوف به عرض و ضرب مطوی کشوف است هر شعر موقوف
لقصده لقیلی انما جهلا فقدر لغت اسامعی به عرض و چمنان است و ضرب اصل شعر
النت منک الوعود و ما یترک و اطراف لا لغت غمزه و عرض و ضرب هر دو موقوف کشوف
است و این چهار دانی است و شعر نفعی فی ما فاتنا بالانوال به عرض و ضرب بی
و این موقوف است و شعر با صراحی رطبی آفلا علی فی چمنان است و آن کشوف
و هر دو وزن از شرط است و بطریق زجات و دیگر ارکان مجنون و مطوی و محسول و ا
دارند و ضربهای مشهور مجنون رو دادند و اما با برسی ارکان همه مطوی بکار دارند
و بر سالم و مجنون شعر نیامده است الا آنچه عرضیمان به تکلف گفته اند از جهت
تشبه بعب و گفته اند او را شعر عرض است و مثبت ضرب آورده وزن آورده اند
باین تفصیل که عرض مطوی موقوف یا کشوف و ضرب مطوی موقوف بر نیکنه
بعیت چون زخم دست بفریاد تو به جز تو کسی نیست مرا که سنگی ب عرض
همان و ضرب مطوی کشوف و تحقیق چنان وزن اول است هر عرض و مطوی
کشوف و ضرب مجنون کشوف بر نیکنه بعیت ماه را بر همه روی زمین به جز تو را

در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

فصل اول
در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

در بیان فضائل این علم
و در بیان احوال و عیوب آن

مقدمه

فراوانی است که در این کتاب در آن ...
 و در این کتاب در آن ...
 و در این کتاب در آن ...

در گستره دعو عرض همان و ضرب اصل گفته اند و این سه است چه اینجا علی لایم است
 و تحقیقت منقول که شوق مسکن است مثالش طبع است که شوق شوقی دلم که از
 شد آنچه شده باد است و این وزن مسکن و وزن سیم است و عرض و ضرب هر یک در
 منقول که شوق بر نگیونه طبعیت قبله من روی چو ماه تو شد به قبله ازین بر بنو در جهان
 و عرض همان و ضرب اصل و سخن در جهان است که گفته آمد ز عرض و ضرب اصل
 مقصود یا اصل محذوف و ضرب اصل مقصود بر نگیونه طبعیت سنگدل آن یا
 بی آرم به کشیم از خود نکند شایع عرض همان و ضرب اصل محذوف و تحقیقت
 همان وزن است بطر مشطوره و ضرب موقوف بر نگیونه ع در شرس من جز بر بس جانان
 نیست می هم مشطوره و ضرب که شوق بر نگیونه طبعیت با خود اگر آن بت من باز آمده در
 نیز و یک متناظر است عمل وزن اول است و دوم از سالم مثال بر نگیونه گویند طبعیت
 در خواه من بر ن سنگار شده بی تیج جرمی مر مر اگر دوار به و از خنبون برین گویند
 طبعیت چراغ مردی کنی با برسی چه چای کنی درش آمد در به و دیگر با راه به مثال
 آورده اند و لیکن ناخوش و متکلف باشد قریب این جبر بیاری گویان خاص
 است و اصلش بر دو آره مفاعیلین مفاعیلین فاع لان دو باریست و در نیا که حرف
 بکار دار نموده و سر دو را در عرض و چهار ضرب آورده اند و گفته
 اند بر بس وزن آمده است و کلفون را دو وزن آورده اند یک عرض مقصود را
 محذوف و دو ضرب اول مقصود دوم محذوف و تحقیقت هر دو یکی است شایع
 این است طبعیت فغان زان سر زلفین تا در اینه فرشته زیا قوت آید اینه و
 احسب را چهار وزن آورده اند و در عرض و چهار ضرب ا عرض سالم و
 سالم مقصود را محذوف است

فراوانی است که در این کتاب در آن ...
 و در این کتاب در آن ...
 و در این کتاب در آن ...



مفاعیلین مفاعیلین فاع لان
 و در این کتاب در آن ...
 و در این کتاب در آن ...

و ضرب مطوی موقوف بر نیگونه عبت ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی پد فاشش
ازاده سر و روی چو ماه تمام؛ و چون این وزن چهارخانه شود وسط یا غیر مستطرا کن دوم
به دو مصرع هم مطوی کشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب ب
عروض همان و ضرب مطوی کشوف و تحقیقت همان است چه عروض اصل مقصور
یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر نیگونه عبت من آن خوبروی سیمبر چو ماه
باز نامیش آن زغله خورشید کو عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیقت همان
که گذشت کس مسدات و عروض مطوی سمری و ضرب ترکان را نیگونه عبت در آن
سر و قدیمی میاں سیمبر بر و شکب زلف در حال و عروض ضرب برد مطوی سمری
و مکش همان است ز عروض مطوی یا معطوع و ضرب اعرج را نیگونه عبت چون
تو باشد عنایت ای مهر بیچ نترس ز حاسد و بدخواه ^{مفسولان} ح و عروض همان و ضرب ^{مفسولان} معطوع
و مکش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مذبون مطوس که بر وزن فعل
باشد استعمال کرده اند ^{فایه} معطوع را اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر نیگونه
عبت ای بدو رخ چون گل بهار چون تو ندیم کی نگار می عرض همان
و ضرب اصل مخدوف و مکش همان است مر لعات یا عروض مطوی موقوف
یا کشوف و ضرب مطوی موقوف بر نیگونه عبت چون ز تو بر خرم فرد و بصاری از من
سب عروض همان و ضرب کشوف و مکش همان است و این جمله تحقیقت ^{فایه} پنج
وزن است و شکین او مطایمه جار و ابو و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم است
مسکن کنند بهر چه نیز بر توان خوانند شما مفعولن فاعلات مفعولن فع را این قطع
توان کرد و مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

در ضرب مطوی موقوف بر نیگونه عبت ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی پد فاشش
ازاده سر و روی چو ماه تمام؛ و چون این وزن چهارخانه شود وسط یا غیر مستطرا کن دوم
به دو مصرع هم مطوی کشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب ب
عروض همان و ضرب مطوی کشوف و تحقیقت همان است چه عروض اصل مقصور
یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر نیگونه عبت من آن خوبروی سیمبر چو ماه
باز نامیش آن زغله خورشید کو عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیقت همان
که گذشت کس مسدات و عروض مطوی سمری و ضرب ترکان را نیگونه عبت در آن
سر و قدیمی میاں سیمبر بر و شکب زلف در حال و عروض ضرب برد مطوی سمری
و مکش همان است ز عروض مطوی یا معطوع و ضرب اعرج را نیگونه عبت چون
تو باشد عنایت ای مهر بیچ نترس ز حاسد و بدخواه مفسولان ح و عروض همان و ضرب مفسولان معطوع
و مکش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مذبون مطوس که بر وزن فعل
باشد استعمال کرده اند فایه معطوع را اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر نیگونه
عبت ای بدو رخ چون گل بهار چون تو ندیم کی نگار می عرض همان
و ضرب اصل مخدوف و مکش همان است مر لعات یا عروض مطوی موقوف
یا کشوف و ضرب مطوی موقوف بر نیگونه عبت چون ز تو بر خرم فرد و بصاری از من
سب عروض همان و ضرب کشوف و مکش همان است و این جمله تحقیقت فایه پنج
وزن است و شکین او مطایمه جار و ابو و چون در ضرب سوم و چهارم یا دهم است
مسکن کنند بهر چه نیز بر توان خوانند شما مفعولن فاعلات مفعولن فع را این قطع
توان کرد و مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...
عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...
دست بر کشادح عروض همان در ضرب مخذوف و مشتقات طایرین زن اعراض...
نباشند و ضرب محبوب ابر و از این نوع شعر دراز گفته اند چهار گفته اند از آن...
بریک قافییه و چهار م را قافییه دیگر و بطل بر آن بعضی آنرا پارسی بار بر خوانند و بعضی...
جا در راه شمش سر دل از یار سنگدل کس نل دگر اسکن کند کجین شود و شعری...
نبا مردی چرا گوش می سپین وزن شعر نزل هم سخن شود بر اینگونه شمع از این...
که دریم یاد و بد آنکه مضارع سوز نبه در یک متاخران شروع است مضارع و حروف...
عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند که بر فیه و بیت...
آمده است پنج مثنی و هفت سلس و پنج مربع باین تفصیل مشتقات عروض مثنی...
سالم بر اینگونه نیست فریاد من عشق پر چهره سینه پر که عشوه عمر برد و نیامشی بر دوزخ...
و چون مسکن شود شعول فاعلان چهار بار شود و چهار خانه برین وزن خوش آید...
عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه شمع یا آقان جوان و رفیقان کن...
جوان به اندوه تو که در امر ای گل پریرج عروض همان و ضرب مخذوف و عکس همان...
است که عروض و ضرب ابر گفته اند و سهو است چه مخذوف مقصور است شمش...
بیت دانی که از چه عمر گذارم بانده پزیر که تو زانده سمش دامانی که عروض محبوب...
یا محبوب کشوف و ضرب محبوب کشوف بر اینگونه بیت گلزار زرد هم چنه چمنان و دمای...
داز زین کتو بستی که ضرب محبوب موقوف او زنی دیگر که زنی بر قاس گفته مسو...
و عروض ضرب هر دو سالم شمش شعر با چهار و داده است شکی می چونی بنفشه و...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...

دست بر کشادح عروض همان در ضرب مخذوف و مشتقات طایرین زن اعراض...

نباشند و ضرب محبوب ابر و از این نوع شعر دراز گفته اند چهار گفته اند از آن...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...

دست بر کشادح عروض همان در ضرب مخذوف و مشتقات طایرین زن اعراض...

نباشند و ضرب محبوب ابر و از این نوع شعر دراز گفته اند چهار گفته اند از آن...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...

دست بر کشادح عروض همان در ضرب مخذوف و مشتقات طایرین زن اعراض...

نباشند و ضرب محبوب ابر و از این نوع شعر دراز گفته اند چهار گفته اند از آن...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...
عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور بر اینگونه نیست که عشق یا محبت...
دست بر کشادح عروض همان در ضرب مخذوف و مشتقات طایرین زن اعراض...
نباشند و ضرب محبوب ابر و از این نوع شعر دراز گفته اند چهار گفته اند از آن...

عروض و ضرب هر دو سالم بر اینگونه نیست که در م تا بگوئی که بر جن بین...

مجموعه جداول و مسائل
در حساب هندسه و جبر
کتابخانه عمومی

فایده جداول و دانش مرقوم است پس هر دو مخزون طلوی نشانده و سایر بجای
اشته آورده اند بر اینگونه طبع ترک خواری مراد که حرمانه خوش شمنی و ضرب بذل
و معری و لکن رو با باد شست بر تیس دیگر اوزان محبت این بحر در هر دو
مستعمل است و بتای صفتش در دائره موس تقع لکن فاعلان و مفعولان و بار بانه و در
بکار دارند و یک عرض و یک ضرب و در دو ساله و او این یک وزن باشد و پیش
این است شمره الطین منها خمیس و به الوجه مثل الیهلال و در ارکان حین و گفت
و شکل رو دادند و ضرب که در وی جزین نشانده و میان آخه هر گن و در دوم دیگر گن
معاقره باشد و در ضرب مستطین رواله و اما سایری اصلش در دائره موس تقع لکن فاعلان
چهار بار بود و شمن و مبرح استعمال کرده اند و گفته اند که او این پنج عرض و
نه ضرب است و بریزد و وزن آمد است هفت شمن و دو موس و چهار ربع و ارکان
همه مخزون بکار دارند و تفصیل این است مثنیات اعرض و ضرب هر دو مخزون بر یکدیگر
اگر چه جدید فوشی و گویزب زبانی پس این ارشد ایم که تو بجهای مرانی اعرض مخزون
مقصود یا مخزون مخدوف و ضرب مخزون مقصور بر اینگونه است **بیت** زه پهرت ایاکن
کزید و کجا بدجای برم دشت و بجای وصل فراق چه عرض و من بچیان ضرب مخزون
مخدوف و تحقیق همان وزن است که عرض و من بچیان و ضرب ابتر گفته اند و این است
مخزون مخدوف لکن بسیار به چین در همه ارکان لازم است و این استحقاق انفراد
نیست مثالش **بیت** تو مردان نه که وزی نمود ما نه اگر کسی پاید آید سر که
به عرض مخزون مخدوف ماسک ضرب مخزون مخدوف قطع بر اینگونه **بیت** مراد
است که دو اتم ستم کند وزن پنج بودی اگر ستم از شکر آیدی و عرض مخزون مخدوف مرد
یعنی دهن **بیت** ستم کند کاش شمن و سن بر ستم کردی

جداول هندسه و جبر
در حساب هندسه و جبر
کتابخانه عمومی

جداول هندسه و جبر
در حساب هندسه و جبر
کتابخانه عمومی

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب** و یا تحت مراد
مثل السعال شعر و ضرب سالم است و ضرب تصور هر شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب**
الرواح الذی فی ریه و یا ضرب **ب** است و ضرب **ب**
و یا ضرب **ب** و ضرب **ب**
این ضربیه آفرینت در لسان نوزات الغضاضه بر دو مخذوف است و شعر محقق و یا بر سن
فی العیض یا یکلیع و ضرب مخذوف و ضرب ابرست و این هر دو مخذوف و ضرب **ب** و ضرب **ب**
در دیگر اركان قبض و روالود و عروض های سالم قبض و ضرب روالود و ضرب **ب**
نم و ضرب و باشد که در ابتدا هم بنا بر استعمال کنند و اما در پارسی وانی و محبزه و
و مشهور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن او را
چهار مثنوی و سه سدس و سه ربع مشتملات ا عروض سالم و ضرب **ب** و ضرب **ب**
گویند **ب** بیت یا لا نکار او چاره سروی و ولیکن خبر ما نگارند و این ناپسندیده
است چون آخر از دانه بیرون است **ب** هر دو سالم هم عروض مقصور یا مخذوف
و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت این دو وزن یکی است
و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن یا یکی میان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از آن است شعر و کا س
شربت علی لذته و اخری تراویت نهها بهایه کالی علم الناس انی امر و بیت این
برین بابها مسد رسات و عروض ضرب سالم را نیکو گویند **ب** مگر کن بران سخن
کز روز گذشت این رخاغم و عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور را نیکو **ب**
خطبه شکین یار شده آن بکش اندر محاق و عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت
شعر رضا **ب** نقصان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ب**

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب** و یا تحت مراد
مثل السعال شعر و ضرب سالم است و ضرب تصور هر شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب**
الرواح الذی فی ریه و یا ضرب **ب** است و ضرب **ب**
و یا ضرب **ب** و ضرب **ب**
این ضربیه آفرینت در لسان نوزات الغضاضه بر دو مخذوف است و شعر محقق و یا بر سن
فی العیض یا یکلیع و ضرب مخذوف و ضرب ابرست و این هر دو مخذوف و ضرب **ب** و ضرب **ب**
در دیگر اركان قبض و روالود و عروض های سالم قبض و ضرب روالود و ضرب **ب**
نم و ضرب و باشد که در ابتدا هم بنا بر استعمال کنند و اما در پارسی وانی و محبزه و
و مشهور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن او را
چهار مثنوی و سه سدس و سه ربع مشتملات ا عروض سالم و ضرب **ب** و ضرب **ب**
گویند **ب** بیت یا لا نکار او چاره سروی و ولیکن خبر ما نگارند و این ناپسندیده
است چون آخر از دانه بیرون است **ب** هر دو سالم هم عروض مقصور یا مخذوف
و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت این دو وزن یکی است
و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن یا یکی میان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از آن است شعر و کا س
شربت علی لذته و اخری تراویت نهها بهایه کالی علم الناس انی امر و بیت این
برین بابها مسد رسات و عروض ضرب سالم را نیکو گویند **ب** مگر کن بران سخن
کز روز گذشت این رخاغم و عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور را نیکو **ب**
خطبه شکین یار شده آن بکش اندر محاق و عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت
شعر رضا **ب** نقصان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ب**

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب** و یا تحت مراد
مثل السعال شعر و ضرب سالم است و ضرب تصور هر شعر و یا وی الی شعر و یا اشعار **ب**
الرواح الذی فی ریه و یا ضرب **ب** است و ضرب **ب**
و یا ضرب **ب** و ضرب **ب**
این ضربیه آفرینت در لسان نوزات الغضاضه بر دو مخذوف است و شعر محقق و یا بر سن
فی العیض یا یکلیع و ضرب مخذوف و ضرب ابرست و این هر دو مخذوف و ضرب **ب** و ضرب **ب**
در دیگر اركان قبض و روالود و عروض های سالم قبض و ضرب روالود و ضرب **ب**
نم و ضرب و باشد که در ابتدا هم بنا بر استعمال کنند و اما در پارسی وانی و محبزه و
و مشهور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و برده وزن او را
چهار مثنوی و سه سدس و سه ربع مشتملات ا عروض سالم و ضرب **ب** و ضرب **ب**
گویند **ب** بیت یا لا نکار او چاره سروی و ولیکن خبر ما نگارند و این ناپسندیده
است چون آخر از دانه بیرون است **ب** هر دو سالم هم عروض مقصور یا مخذوف
و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت این دو وزن یکی است
و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن یا یکی میان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از آن است شعر و کا س
شربت علی لذته و اخری تراویت نهها بهایه کالی علم الناس انی امر و بیت این
برین بابها مسد رسات و عروض ضرب سالم را نیکو گویند **ب** مگر کن بران سخن
کز روز گذشت این رخاغم و عروض مقصور یا مخذوف و ضرب مقصور را نیکو **ب**
خطبه شکین یار شده آن بکش اندر محاق و عروض همان و ضرب مخذوف و تحقیقت
شعر رضا **ب** نقصان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود **ب**

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 أما بعد
 فبشر من آمن بالله
 وحده لا شريك له
 وعمل صالحا
 فإنه ينجي الله
 عباده المستحقين
 من كل عذاب
 أليم
 وما كان الله
 ليعذب عباده
 المستحقين
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق

جهانت مبعات ح عرض و ضرب سالم برین گونہ معرعتیان شد نہا نخر ننگ
 خاخ و طاع عرض و ضرب تصور یا مختیوف و ضرب تصور یا ننگونہ شخرتونی اول گذار و نغم
 دل سپاری عرض همان و ضرب مختیوف و ضرب مختیوف همان است و بیزد دیگر در
 مسدات و مبعات متروک است و قدما ائمہ قدس سرہ یاد ابتدائیا در کجا داشته
 اند چنانکہ دردی گوید علت سہاست بر روزہ روز و نغم شکر فراوان معرقت کم
 و استعمال قبض در فاسی روائت صحیح و در غریب این خبر ستم نیست و خبر
 بسیار یافتہ اند و اہلش فاعلان نیست بار بود و شمال بیت سالم او بتازی چنین با
 شعر خا کو اقوم ہم لم یعود اذ بلصلح الذی خیرہ رائزین بہ و ہم مخول را اذ کند را نگویند
 شعر و ایت صحیح ہو اللہنا با فانت بعینہ سا لہنا ہو ہمہ کن نیز ارا اذ کند را نگویند
 یا صحیحی اذ کن روحی ہو دار ہم جی فاعلس غنہ بی و وعرضیان برین کہ نامہ مقطوع غنہ
 و این سہ است پر قطع جز در عرض و ضرب تقدیر و مرتبہ نوع نیمی سالم و نخبون در قطع غنہ
 و اما پاسی قدما بگفت برین بحر ہم آورده اند نزال ہمہ عرض ہم ضرب نہایت
 نزال و ہمہ نخبون یا ہمہ کن یا مختلط نزال و معری و مختلط اما سالم با مبین و اسکن
 غلط گفتن کہ از قبایح خارج بود مثال سالم ششم شعر سخت گشت ام از هم بحر تو کہ خطالی
 کنم دلبر اعفون مثال سالم مسدس شعر شرح کل در وقت گشتہ بہ لاجرم فاعلس
 مرجع سالم شعر سجد کردت بیاہ اوقات از فلک بہ مثال نخبون و سکن و سکن آورد
 اند و ہمہ سکن اینچہ از ب و رمل نخبون ہمہ قطع توان کرد و باقی در نہا یعنی مسدات
 و مبعات نخبون و سکن از قطع دور بود و این سہ سہ نامی دارہ نقطہ و تفصیل بحر افزون
 تمامی آن تمام شد و معلوم شد کہ در پارزد بحر کہ است عمل عربت جملہ عربت و نہ ہا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 أما بعد
 فبشر من آمن بالله
 وحده لا شريك له
 وعمل صالحا
 فإنه ينجي الله
 عباده المستحقين
 من كل عذاب
 أليم
 وما كان الله
 ليعذب عباده
 المستحقين
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 أما بعد
 فبشر من آمن بالله
 وحده لا شريك له
 وعمل صالحا
 فإنه ينجي الله
 عباده المستحقين
 من كل عذاب
 أليم
 وما كان الله
 ليعذب عباده
 المستحقين
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق
 وما كان الله
 ليرسل المرسلين
 إلا بالحق

یعد و ضمایم بیست و شش است و جمله نمرها پنجاه است در پست و سه وزن آمده است
 و در ده سوره که بعمل عمل است بقول عسر و ضعیفان تهل و چهار عرض و شتاب در پنج
 و نوبت است و برصد و نود و یک سوره گفته اند و الله اعلم بالصواب و بسایر
 که این بحر نامولف از اصول نکر است و شاید که اصنافی دیگر غیر آنچه گفته است آمده است
 کنند و از ان اصناف بحر نامولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزن گای
 دیگر مستعمل شود و چنانکه بادر لغت پارسی کنی توانی یافته شود و مولف از دو قوز
 بر وزن معانی و شمس دیه او از کرا این گن چهار بار که عین آن شعر
 یاد نام اما برین منوال بوده است اگر بدانی که بی که چون هم از این علم و انبار
 و از مستعملین مجنون مرفل برین وزن باشد و از متفعلن بود و فعل همچون
 از بحر که اول این زبان مملوئی بران بحر میگویند و شبیه است بهین متسیس سالم
 که اول هم نامی است مولف از چهار سبب بنوعی برین وزن که فعولان و گاه سالم
 بکار میدارند و گاه مجنون بر وزن متفعلن و گاه مملوئی بر وزن فعولان و هر یک
 غلامی کنند و دو گن باقی متفعلن فعولان یا متفعلن فعولان است شش است
 فردا که عرض بی شک برین بی بی معانی از کلمات اهل آیین بی بی که در او است چون
 را به آنچه من کرده بی ریح من بی دست است اول سالم است و ابتدا و صد است دوم
 معنون و ابتدا بی است دوم مملوئی و استعمال این بسیار است و عرض از او را در این
 سخن آن است تا دانند که اصول بحر در آنچه گفته شده است نه فروغ و لغت است بل
 ایراد کرده و چون دست بحسب اغلب و الله اعلم بالصواب **فصل ششم در**
توزین و بیاد که تعلق بهارگان از وزن است که در پیشه یاد کرده که تفریق است
 سابق ذکر تغییر نظرات

این شعر را در این بحر نامولف از اصول نکر است و شاید که اصنافی دیگر غیر آنچه گفته است آمده است کنند و از ان اصناف بحر نامولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزن گای دیگر مستعمل شود و چنانکه بادر لغت پارسی کنی توانی یافته شود و مولف از دو قوز بر وزن معانی و شمس دیه او از کرا این گن چهار بار که عین آن شعر یاد نام اما برین منوال بوده است اگر بدانی که بی که چون هم از این علم و انبار و از مستعملین مجنون مرفل برین وزن باشد و از متفعلن بود و فعل همچون از بحر که اول این زبان مملوئی بران بحر میگویند و شبیه است بهین متسیس سالم که اول هم نامی است مولف از چهار سبب بنوعی برین وزن که فعولان و گاه سالم بکار میدارند و گاه مجنون بر وزن متفعلن و گاه مملوئی بر وزن فعولان و هر یک غلامی کنند و دو گن باقی متفعلن فعولان یا متفعلن فعولان است شش است فردا که عرض بی شک برین بی بی معانی از کلمات اهل آیین بی بی که در او است چون را به آنچه من کرده بی ریح من بی دست است اول سالم است و ابتدا و صد است دوم معنون و ابتدا بی است دوم مملوئی و استعمال این بسیار است و عرض از او را در این سخن آن است تا دانند که اصول بحر در آنچه گفته شده است نه فروغ و لغت است بل ایراد کرده و چون دست بحسب اغلب و الله اعلم بالصواب فصل ششم در توزین و بیاد که تعلق بهارگان از وزن است که در پیشه یاد کرده که تفریق است سابق ذکر تغییر نظرات



اندا که در حرکت دارد و به سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست

ع / **ع** / **ع**
 این حرکت است که در سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست

بنج ترکیب نیست و بعد از آن سبب اصل بحر و افرو و کامل نیست یک است و به سبب
 سادوی دیگر که سبب است اما حرکت از آن زیاد است پس ازین جهت این دو بحر را
 بود و در کمال یک است و در سبب آنست که در حرکت است و به سبب آنست
 نیکی می گردد و نهاده اند و هر چه بر زنجی را گویند که پای شتر را بد زانند و گفته اند موضع شتر
 باشد بر شتر از موضع خود ترو این اسم از جهت اضطرار است که سبب تقارب حرکات یا
 سبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشهور است استعمال کنند و مثل
 رفتن استاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و سبب مع سبب
 سرعت اطلاع بر تناسب وزن این نامها و **و قوس** سبب تقارب و تضاع و تاق
 مشهور تیز و باشد و نسبت ال ربل آن باشد که بر شتر افتد و پاهای از هم پاره شود و شرح این
 نام سبب وانی نهاده اند یا سبب آنکه در کن او که بر وزن مستعمل است از یکدیگر بر کن
 مفعولات جدا شده اند و **ضعیف** را سبب سخت وزن ضعیف نام کرده اند
 و مضارع را از جهت مشابهت او به **ج** و **اقتضاب** مین است و **اقتضاب** سخن
 گفتن آن باشد سبب ارجح است بعضی گویند بحر **اقتضاب** از جهت خوانده اند که گوی **بعضی**
 از شرح است که باز بریده اند و بعضی گویند بان سبب که وزنی در محال است و **مجتهد**
 ازین برکنده باشد و گویند بان سبب گفته اند که گوی این بحر را از ضعیف بازکنند
 و مفعولات چنان است که مقتضاب و حیت را بان نامها از آن جهت خوانده اند که عرب
 مجرب است عمل نموده اند گوی بعضی از اصل بحر را باز بریده اند تا آنرا ازین برکنده اند
مستقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان مستقارب گفته اند و **قوس** را
 از جهت قوت استعمال در **مختل** است که سبب آنست که در سبب آنست که در سبب آنست

ع / **ع** / **ع**
 این حرکت است که در سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست

ع / **ع** / **ع**
 این حرکت است که در سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست
 که در حرکت است و به سبب آنست

الا فاعله

با این سبب مابین نام خواننده اند که روالی او به تکلف است و کھر را از جهت اشتغال او
 برافزاید بسیار بخوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت تعقیب میکند هر چه از او از
 عروض میان گفته اند عر و عرض خوبی باشد که هر چه در میان خواننده است از سبب این که
 من این تفسیر در کتاب لغت نیا فراموش خواندم که عروض ابابکر سبب این گفته اند
 یعنی موافق کتاب ^{و در بعضی جاهاست که در کتاب لغت ابابکر را می گویند} و این که معنی صفت است یعنی مقابل او و اما از جهت که عروض آه و همت راه باشد و مصر
 را از آن جهت مابین اسم خواننده اند که افزاین سبب هر چه متخف شود چنانچه در
 مصنف یکی باشد و این علم را با این سبب عر و عرض خواننده در کتاب است بر معنی
 کردن شعر با اصول و ایگان او و مقرر و اسنی جزوی بگفته باشد و مطلقا را شرط
 یعنی مصنفی بنگینده مشهور است از لاعتوی بگفته و اما القاب تغییر از سخن فرستادن
 عاید باشد و بدو وزن موضع شکسته نگویند شود و مخبون را از اینجا گرفته اند طری در نورد
 بود و قرض فرا هم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار با یک میان و سبک کردن
 چهار پایان و سبب سبکی سخت باشد و تصعب با یک میان کردن از سبکی و مصروف است از چنانجا
 گرفته اند **موقوف** از وزن گرفته اند **موشوف** را از گشت که چون حسرتی از آن نشت بنگینند
 مانند است که بر نشت نه باشد و تصور که تازه کرده شده و قطع بریده از نام و مخدوف
 یعنی از و بگیند و او خد و سیر در حال برید و اصطلاح بر دو گوش رکنده و مستعش پراگنده
 کرده و کلمه نرفته و نرم دیوار می بریده و شیخ تمام و در از کرده و عمال درین از
 کرده یا زو کند استه **موقول** برگ کرده و در این کسان کرده و مشکول چهار یا دست و
 یا بسته **مشکول** عقل یا اعضا تا شده و **موقول** شعر از نوشته اجتهال در مشهور
 ناقص و **مقصوف** خراسیده یا نیده از درخت چیده و **موقوف** کردن شکسته و **موقول**

در این جهت که عروض غیر از شمار است که
 به ظاهر یا از جهت که عروض در اسم نام خواننده
 نیست بدون غیب در آن بقدر تعریف مابین علم
 در اسم یعنی که خواننده را از جهت که در
 نیز از در شکست معلوم است که از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم

در این جهت که عروض غیر از شمار است که
 به ظاهر یا از جهت که عروض در اسم نام خواننده
 نیست بدون غیب در آن بقدر تعریف مابین علم
 در اسم یعنی که خواننده را از جهت که در
 نیز از در شکست معلوم است که از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم
 از جهت است که در این علم از آن آه و همت در آن علم

و اثر هم دندان بخیاده و اثر شکر یک چشم باز گردیده و اثر بگوشت شکر فته و اثر عصب که بکشد
 که سر و بی اثر شکر باشد و نیز که سببی را گویند که یک سر و ن او یک سته
 باشد و اثر عصب که گویند که سر و بی اثر او که محکم باشد شکسته باشد و دردی
 گویند که دندان چنین او از نیش شکسته باشد و حجم آن گویند بی اثر سر و ن باز در دو
 سر و ن بر حجم یک که پیش خمیده و بر حجم رسن در زنی کرده و تحلیل بیشتر ازین القاب
 بجایان احوال تغذرات نهاد است که لقب به علت که خاص با و اهل مصر است از
 علت های متعدد هم چهار پای گرفته و آنچه خاص با و از دست از علت های مؤثره و آنچه عام است از
 خاص بوجهی نباشد و همچنین عوج انگ و کوس که نه و ناپیدا و طموس ناپیدا و بستن
 اول ناقص سر و ن اقبال زلفت الدرام ترزل ز لولا ای نقصت فی الوزن والارال
 الوریکن و جویب بریده و حصی کرده باشد و همچنین عقب یکدیگر آمون باشد
 مرا قبه یکدیگر اگر استن و نسیب بر زنی از منازل آن زنی باشد که چون از
 یکی طلوع کند دیگری بوب کند و الله اعلم **فصل در بیان فائده و منفعت**
علم عروض بیان آیه حسنی هر چند بصدر کتاب از حق تر باشد اما چون
 بر مبدی و شوار توان بود تا خیرش صحت نمود و ازین جهت در تناسب غلطی تصور نغذت
 چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است چنانکه اول فکر باشد از عمل
 باشد و شکران فائده و این علم گویند اگر اک وزن بزوق تواند بود و صاحب ذوق
 عروض مستغنی باشد و عارضش را بوسیله عروض از شعر نظا تصدی بود پس عروض را
 فائده زیادت نماند و با آنکه اکثر این مقدمات نامسلم است و آنچه درین فصل
 گفته شود در روشن گردد و **مجموع فائده این علم چهار وجه است اول آنکه حاصل**

علم عروض در بیان آیه حسنی هر چند بصدر کتاب از حق تر باشد اما چون
 بر مبدی و شوار توان بود تا خیرش صحت نمود و ازین جهت در تناسب غلطی تصور نغذت
 چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است چنانکه اول فکر باشد از عمل
 باشد و شکران فائده و این علم گویند اگر اک وزن بزوق تواند بود و صاحب ذوق
 عروض مستغنی باشد و عارضش را بوسیله عروض از شعر نظا تصدی بود پس عروض را
 فائده زیادت نماند و با آنکه اکثر این مقدمات نامسلم است و آنچه درین فصل
 گفته شود در روشن گردد و **مجموع فائده این علم چهار وجه است اول آنکه حاصل**

علم عروض در بیان آیه حسنی هر چند بصدر کتاب از حق تر باشد اما چون
 بر مبدی و شوار توان بود تا خیرش صحت نمود و ازین جهت در تناسب غلطی تصور نغذت
 چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است چنانکه اول فکر باشد از عمل
 باشد و شکران فائده و این علم گویند اگر اک وزن بزوق تواند بود و صاحب ذوق
 عروض مستغنی باشد و عارضش را بوسیله عروض از شعر نظا تصدی بود پس عروض را
 فائده زیادت نماند و با آنکه اکثر این مقدمات نامسلم است و آنچه درین فصل
 گفته شود در روشن گردد و **مجموع فائده این علم چهار وجه است اول آنکه حاصل**

دو صحت و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال اسمعانی بر او پوشید معانی الا انکه اعتبار در
ذوق کرده و در صحت مباحثی تمام نشده است هوی چنین کرده و من یکی از او باز آید و هر
تقصیده در از بر اول و درین کلمات بود و یک بیت در سانه بر وزن سوم است
خداست که اورا و قوت و در صحت بصیرتی بود است ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح جان بیت بگردان اینست شعر سخن ازین فانی
و بیان رفادی لایعین از با نوبه معنی غنایی نامتسازل آنها به قیاسی و اما سخن ازین
و بعد از آن با صفتان کرد همسایرم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل نیز میان علم
و نیز بر عرض نبود این فائده تمام است با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی از ادراک
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بکلمه عرض ادراک کتاب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خوشین مشاهد کرده ام اینست تمامی سخن در عرض الله اعلم والله اعلم
فن دوم در علم قافیه و آن فصل است فصل اول در حد قافیه
اقسام آن کس قافیه یک کلمه بر یک کلمه یا بر تمامی یک بیت اقتضای مطلق کنند آن قافیه
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات مشابه را که در او اخرا بیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتغال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که کلمات را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات
و حروفی که از حروف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر مقدم بود یا حروفی که
که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در صحابو کاتباً مجموع دو الف و دو جیم و ف که ساکن
ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت تضاد با کاف و وا که در آخر است
هر دو الف ۱۲ در صحابو ۱۲ در صحابو ۱۲ در صحابو ۱۲

سایه و اول در صحت مباحثی تمام نشده است هوی چنین کرده و من یکی از او باز آید و هر
تقصیده در از بر اول و درین کلمات بود و یک بیت در سانه بر وزن سوم است
خداست که اورا و قوت و در صحت بصیرتی بود است ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح جان بیت بگردان اینست شعر سخن ازین فانی
و بیان رفادی لایعین از با نوبه معنی غنایی نامتسازل آنها به قیاسی و اما سخن ازین
و بعد از آن با صفتان کرد همسایرم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل نیز میان علم
و نیز بر عرض نبود این فائده تمام است با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی از ادراک
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بکلمه عرض ادراک کتاب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خوشین مشاهد کرده ام اینست تمامی سخن در عرض الله اعلم والله اعلم
فن دوم در علم قافیه و آن فصل است فصل اول در حد قافیه
اقسام آن کس قافیه یک کلمه بر یک کلمه یا بر تمامی یک بیت اقتضای مطلق کنند آن قافیه
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات مشابه را که در او اخرا بیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتغال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که کلمات را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات
و حروفی که از حروف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر مقدم بود یا حروفی که
که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در صحابو کاتباً مجموع دو الف و دو جیم و ف که ساکن
ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت تضاد با کاف و وا که در آخر است
هر دو الف ۱۲ در صحابو ۱۲ در صحابو ۱۲ در صحابو ۱۲

الافکار
مستند
انها

احر و نکی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اول ابیات یا در اعمها بود مکرر یا در کلمه
 مکرر باشد بحسب اصطلاح و اجزائی که مشابهت خوانند میان آن حروف و اگر کاتبی
 که تعلق بان حروف یا بان حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
 و حرکات قافیه صورت می بندد معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تجزیه و تفکیک
 در میان نریب عرب و نریب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون بسقت در علوم غیر
 عرب رهت ابتدا بر بیان نریب عرب کنیم درین فن و الله اعلم **فصل دوم**
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر نریب عرب
 حروف قافیه نزدیک به پیش است روی و سه حرف که بروی مقدم باشد و آن تا در
 و نیک و در دست و در حرف که از روی متاخر باشد و آن و سل و ج باشد اما در
 روی حرفی است مگر که بنای قافیه بروی است و هر کسی که در قافیه منسوب باشد در
 بی حروف روی کند مثلا تصدیق را که ضرب و سلب قافیه بانی خوانند و تصدیق را که
 حمله و رطل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد هر حرف
 مقدم بروی اما تا سیمین الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
 الف در حامل و جابل و اما و حمله آن حرف متحرک بود که میان تا سیمین و روی باشد
 مانند سیم و ما در حامل و جابل و اما و در حرف حروفی باشد که میان او و روی
 هیچ حرف نبود مانند الف در سار و ابا و او و او اول در سار و او و او و او و او
 و نیز او و او و او چون ساکن باشند و مانند ایشان متحرک الف قومی آن آرد
 شمرند و قومی شمرند و حروف متاخر از روی اما **فصل سوم** باقی حروف
 در باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حمله و حمله و او و او در حمله او و او

در کلمات متشابه که در اول ابیات یا در اعمها بود مکرر یا در کلمه
 مکرر باشد بحسب اصطلاح و اجزائی که مشابهت خوانند میان آن حروف و اگر کاتبی
 که تعلق بان حروف یا بان حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
 و حرکات قافیه صورت می بندد معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تجزیه و تفکیک
 در میان نریب عرب و نریب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون بسقت در علوم غیر
 عرب رهت ابتدا بر بیان نریب عرب کنیم درین فن و الله اعلم **فصل دوم**
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر نریب عرب
 حروف قافیه نزدیک به پیش است روی و سه حرف که بروی مقدم باشد و آن تا در
 و نیک و در دست و در حرف که از روی متاخر باشد و آن و سل و ج باشد اما در
 روی حرفی است مگر که بنای قافیه بروی است و هر کسی که در قافیه منسوب باشد در
 بی حروف روی کند مثلا تصدیق را که ضرب و سلب قافیه بانی خوانند و تصدیق را که
 حمله و رطل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد هر حرف
 مقدم بروی اما تا سیمین الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
 الف در حامل و جابل و اما و حمله آن حرف متحرک بود که میان تا سیمین و روی باشد
 مانند سیم و ما در حامل و جابل و اما و در حرف حروفی باشد که میان او و روی
 هیچ حرف نبود مانند الف در سار و ابا و او و او اول در سار و او و او و او و او
 و نیز او و او و او چون ساکن باشند و مانند ایشان متحرک الف قومی آن آرد
 شمرند و قومی شمرند و حروف متاخر از روی اما **فصل سوم** باقی حروف
 در باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حمله و حمله و او و او در حمله او و او

در کلمات متشابه که در اول ابیات یا در اعمها بود مکرر یا در کلمه
 مکرر باشد بحسب اصطلاح و اجزائی که مشابهت خوانند میان آن حروف و اگر کاتبی
 که تعلق بان حروف یا بان حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
 و حرکات قافیه صورت می بندد معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تجزیه و تفکیک
 در میان نریب عرب و نریب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون بسقت در علوم غیر
 عرب رهت ابتدا بر بیان نریب عرب کنیم درین فن و الله اعلم **فصل دوم**
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر نریب عرب
 حروف قافیه نزدیک به پیش است روی و سه حرف که بروی مقدم باشد و آن تا در
 و نیک و در دست و در حرف که از روی متاخر باشد و آن و سل و ج باشد اما در
 روی حرفی است مگر که بنای قافیه بروی است و هر کسی که در قافیه منسوب باشد در
 بی حروف روی کند مثلا تصدیق را که ضرب و سلب قافیه بانی خوانند و تصدیق را که
 حمله و رطل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد هر حرف
 مقدم بروی اما تا سیمین الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
 الف در حامل و جابل و اما و حمله آن حرف متحرک بود که میان تا سیمین و روی باشد
 مانند سیم و ما در حامل و جابل و اما و در حرف حروفی باشد که میان او و روی
 هیچ حرف نبود مانند الف در سار و ابا و او و او اول در سار و او و او و او و او
 و نیز او و او و او چون ساکن باشند و مانند ایشان متحرک الف قومی آن آرد
 شمرند و قومی شمرند و حروف متاخر از روی اما **فصل سوم** باقی حروف
 در باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حمله و حمله و او و او در حمله او و او

و یا در جمعی در علی و صافی و باوقن یا ساکن بود چنانکه در جمله و جمله باشد و یا متحرک چنانکه
 در جمله و جمله اولی و اما آخر **و ج** کی از صوت بر بود که بعد از مای وصل متحرک
 باشد مانند الف در جمله دو و او در جمله او یا در جمله بی و حرف او از این شش لقب
 درین لفظ جمع است که شکی نیست و در اصل اصدانیه خوانند و بعضی درین از حرف فای
 نشمرند و بعضی در حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را با است بار این دو حرف با
 و متعدی خوانند و در شمال غالی این بیت آورند که شعر **قافیه الاعناق غاوی** و آخر
 شتیه الا سلام **قافیه** بجز وایتی که فون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
 که روی است و ساکن است و باشد که حرکتش کنند اگر چه وزن بان سبب متصل شود
 و آن فون را حرف غلو خوانند و در شمال متعدی این بیت آورند **بیت** اما آیت
 الله عز وجل **قافیه** هر صله است و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب
 متحرک کنند و او می تواند که آن حرف متعدی خوانند و در در از حساب عیب شعر نیز
 تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان هر دو و متعدی هر آن حرف را از ادوات است
 و این حرف را خطا از جهت آنکه وزن متصل شود **حکات قافیه** اما حرکات که
 بقافیه وارد می شود است **اروس** و آن حرکت ماقبل الف تا سبب بود **ب**
 و آن حرکت در خیل بود **ج** و آن حرکت ماقبل ر و و بود **و**
 آن حرکت ماقبل و بی ساکن بوده **مجرمی** و آن حرکت روی متحرک بود **و**
 حرکت مای وصل متحرک بود و حرف مواصل این شش لقب درین لفظ جمع است که آ
 من و قومی رس اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را آورده اند که تحت ماقبل و او و یا
 که هر حرف در باشند چون بجای حرف افتد و زود خوانند یا نه خلاف است

این مای روی درین ناسر و لام
 داخل و قافی درون و لام و وصل و هم
مشترک میان الا فک
 بیس غالی فون تنوینی است که قاف
 کتوف روی خوانند و آن عبارت از فون
 در آخرش است از این که خبر است که
مشترک میان الا فک
 که در فون بیاید و در آن
 قول بود در این که بعضی از
 الفون خوانند
 فون خوانند و در این که قاف
 فون خوانند و در این که قاف
 فون خوانند و در این که قاف
 فون خوانند و در این که قاف

درین لفظ جمع است که شکی نیست

است و بعضی در این لفظ جمع است که شکی نیست
 در این لفظ جمع است که شکی نیست
 در این لفظ جمع است که شکی نیست
 در این لفظ جمع است که شکی نیست

فصل سوم در بیان حروف و حرکات ^{بج} شعر متغی از روی خالی نتواند
 بود و شاید که آنچه حرف باقی خالی بود و روی که حرکت بود قافیه را اطلاق نمودند و اگر
 ساکن بود عقیده خوانند هیچ تا سس در وقت هم ممکن نباشد اما غلبه از روی ساکن بود
 و آن قافیه را که از روی خالی بود مجسّم و خوانند پس قافیه یا مردف بود یا موسس
 مجرد و بیشتر حرف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تا سس و خیل و روی و وی و ویل
 و حنه و ج چنانکه در عالمها و امثال آن مجتمعه و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع
 شود چهار بود در س و استماع و مجری و لغاد که در سخن سنال جمعند و گفته حرف
 که یک قافیه افتد بحرف بود و آن روی تنها بود و که حرکات یک حرکت بود و آن نویسه
 بود چنانکه در قرآنه مشاهده چون را روی بود یا مجری چنانکه در وقت افتد و اعتبار یک
 از تاسیس و ارداد و تجسّم و اطلاق و تعیین در هر قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه
 بود واجب باشد تا سس چنانکه تقسیم بزالف نباشد و در سز فحمت نتواند بود و خیل
 بر حرفی که بود غیر حرف تر شاید و استماع نیز همان حرکات تواند بود و اختلاف و خیل
 ناپسندیده نبود و اختلاف استماع ناپسندیده بود و در حرف بزرگت نبود و در زوایک
 بیشتر اهل صنایع بزرگ و دشوار و اختلاف ردت ناپسندیده بود و در یک اختلاف و آن
 اختلاف بود و با باشد سزا که از حرف مر بکشد و در الصورت الاحوال صد و مختلف با
 بصفت و کسرت و در غیر آن صورت اختلاف نهد و هم ناپسندیده بود و روی هر حرف
 که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف در سست و با
 حروف و صفت و تفصیل حالتها نیست اما الف و در پنج حالت نشاید که روی بود
 الفی که از استماع حرکت عادت نمود چنانکه در لفظ الفیه از الف اطلاق نمودند

در آن قافیه
 در آن قافیه
 در آن قافیه

در آن قافیه
 در آن قافیه
 در آن قافیه

در آن قافیه
 در آن قافیه
 در آن قافیه



مشتق باشد ای اصلی وصل افتاده باشد و شاید که گویند که باروی است و با وصل
 و آلا و باید داشت که اعلامیه مثل المین فافیه است و بدانکه هر حرف یا هر حرکت
 که در هر مقصدی مکرر شود غیر حرف و حرکات مذکوره از اقسامیه تعلق نباشد و از باب آنکه
 ما لایزم بود که از قبیل مستغنیها و ادعایهای سخن باشد نسبت آن بنظم و شعر که این
چهارم در انواع قوافی نزدیک است فافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال وی در نوع بود
 مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس ^{در هر دو} مطلق و باعتبار ما بعد روی
 سه نوع موصول مخرج یا موصول نهایی یا غیر موصول و غیر محتم پس حسب ترکیب چهار
 که از ضرب دو و سه در سه عادت شود اما بعضی از این مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
 یعنی از ضرب دو و سه که باشد در سه حاصل میشود
 مختلف فافیه باشد در آنچه تعلق عملیه بود در نوع باشد مطلق موسس موصول مخرج چنانکه
فافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 مطلق مخرج موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 خطاب و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه فافیه و عامی مخرج مقید
 مخرج چنانکه مجال و خیال خط مقید مخرج چنانکه مخرج و این سه نوع مقید است و
 نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس در مخرج و مخرج باشد هر سه غیر موصول و غیر
 مخرج از جهت اتصال حرکت حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس
 مخرج موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 و مخرج بعد از روی مخرج یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 از شش نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مخرج موصول غیر مخرج بود از جهت

در اقسامیه تعلق نباشد و از باب آنکه
 مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس
 سه نوع موصول مخرج یا موصول نهایی یا غیر موصول
 که از ضرب دو و سه در سه عادت شود اما بعضی از این مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
 یعنی از ضرب دو و سه که باشد در سه حاصل میشود
 مختلف فافیه باشد در آنچه تعلق عملیه بود در نوع باشد مطلق موسس موصول مخرج چنانکه
فافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 مطلق مخرج موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 خطاب و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه فافیه و عامی مخرج مقید
 مخرج چنانکه مجال و خیال خط مقید مخرج چنانکه مخرج و این سه نوع مقید است و
 نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس در مخرج و مخرج باشد هر سه غیر موصول و غیر
 مخرج از جهت اتصال حرکت حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس
 مخرج موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 و مخرج بعد از روی مخرج یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 از شش نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مخرج موصول غیر مخرج بود از جهت

در اقسامیه تعلق نباشد و از باب آنکه
 مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس
 سه نوع موصول مخرج یا موصول نهایی یا غیر موصول
 که از ضرب دو و سه در سه عادت شود اما بعضی از این مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
 یعنی از ضرب دو و سه که باشد در سه حاصل میشود
 مختلف فافیه باشد در آنچه تعلق عملیه بود در نوع باشد مطلق موسس موصول مخرج چنانکه
فافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 مطلق مخرج موصول مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق مخرج غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق
 خطاب و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه فافیه و عامی مخرج مقید
 مخرج چنانکه مجال و خیال خط مقید مخرج چنانکه مخرج و این سه نوع مقید است و
 نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس در مخرج و مخرج باشد هر سه غیر موصول و غیر
 مخرج از جهت اتصال حرکت حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس
 مخرج موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 و مخرج بعد از روی مخرج یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج آمان نزدیک سائیکه
 از شش نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مخرج موصول غیر مخرج بود از جهت

وانه اعلم فصل پنجم و عیوب فوائی نیز در یک ب عیبهای که تعلق بقای
 دارد یا راجع است با مال حرکت و حرکات قافی یا راجع نیست و منتف اول منتقسم است
 باقسام عد حرکت اما آنچه تعلق به سیمین دارد یکی برشش خوانند بود و آن جمع قافی
 موسس و قافی ناموسس باشد در یک بیت و بطن عیب بعینه اقتضای خود بود عیب
 رس کند در تالیس و رس غیرین اختلافی دیگر تعویب نقد و اما آنچه تعلق به شمل دارد
 جز اختلاف اسماع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف با لضم که بود یا لضم و فتح
 بود یا یک به فتح و اما وجود و عدم و غیره و وجود عدم اسماع راجع بود یا جمع موسس و
 ناموسس اما آنچه تعلق به جمع دارد در دو نوع تواند بود اول جمع مردف و نامردف
 و آن نیز عیب است اما آنچه تعلق به جمع میانی یا و آن است هر دو در جمع میانی و آن که
 جمع میانی و او در جمع میانی یا و آن است هر دو در جمع میانی و آن که
 قیلت منتفح بوده و او را جمع میانی و او را که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 میانی و او را که قبلیش منتفح بود و او را که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح
 بود و الف می جمع میانی او را یا قبلیش منتفح و آن است لانی دیگر ممکن بود و آن جمع
 باشد میانی و او را یا در و اما از او عیوب شمرند کسانی که او را یا که ما قبلیش
 منتفح بود در ف نیز در یک ایشان ازین دو نوع مذکور نوع آنست اما
 سا قلوب در شش نوع دیگر که پیش از آن باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف
 و همنان عیوب متعلق به مردف است نوع اول برشش نبود و آنچه راجع بود
 باشد و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این سه مردف اقتضای اختلاف خود
 کند و بگش اما آنچه راجع بود باروی که منتف بود یکی آنچه روی در و

تعلق به جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب
 جمع جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب

تعلق به جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب

تعلق به جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب

تعلق به جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و او را جمع میانی یا بی که قبلیش منتفح بود و الف کسب

باشد و آن دو نوع بود یکی گندیده و سبب آن با اختلاف در دیگر آنکه در خوشبو است
معیب است و سبب دوم آنکه سبب اختلاف در آن است که گویند با اختلاف
یا بنوعی که بود یا بنوعی دیگر و سبب آنکه در آن است که گویند با اختلاف
سوزش که گاه قدری در سوزش باشد و گاه دیگر و سبب آنکه در آن است که گویند با اختلاف
سه نوع بود بر قیاس گذشته اما اختلاف بود در تقیه و عذرش یا بود مجردی و عذرش از قیاس
خارج بود چنانچه از آن است که در اسلام آمده است که در این بر وجهی بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود در او و یا بود
و صلح بمعنی یکی از حرف و یا بود
اعتبار خارج بود و مقتضی از آن است که اصل باشد و اما اختلاف خروج هم شروع بود و یا بود و یا بود
یا بود و یا بود
وجود عذرش هم از اعتبار خارج بود و این عیبهاست که بود و یا بود
که مجرد و حرکات متعلق نبود یا سبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه متعلق
بود فقط معنی مکرر شود و یا سبب آن بود که قافیه را از صیغه متعلق سخن گفتند تا نشانستار
آید مثلا اگر اسمی را بر سهیم کنند چون قافیه تعریف و کرم باشد یا فعلی را قافیه کنند که سوزش آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سحر و شهر بود و کرباری تعالی در موضع قافیه است اما اسباب
او تعالی و دور او را گفتند و او را این اسم را جز رعایت قافیه و همی نبود و یا فعلی را قافیه
کنند که جز و سوزش باشد و زود و در اول دیگریت بود مثلا در شعری که قافیه گرم و علم باشد
فقط هم از لم فعلی قافیه کنند و فعل در اول بیت دیگر یا در نزد سیب قایم
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه نسبت نماید که اگر کنند و اگر کسی ایراد است
آن را شاید شمرند رب آنچه ایراد کسی قانع بود اما استعمال آن شعر از روی
قافیه در شعر

این اختلاف در دو نوع است یکی گندیده و یکی خوشبو است و سبب آن با اختلاف در دیگر آنکه در خوشبو است
معیب است و سبب دوم آنکه سبب اختلاف در آن است که گویند با اختلاف
یا بنوعی که بود یا بنوعی دیگر و سبب آنکه در آن است که گویند با اختلاف
سوزش که گاه قدری در سوزش باشد و گاه دیگر و سبب آنکه در آن است که گویند با اختلاف
سه نوع بود بر قیاس گذشته اما اختلاف بود در تقیه و عذرش یا بود مجردی و عذرش از قیاس
خارج بود چنانچه از آن است که در اسلام آمده است که در این بر وجهی بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود در او و یا بود
و صلح بمعنی یکی از حرف و یا بود
اعتبار خارج بود و مقتضی از آن است که اصل باشد و اما اختلاف خروج هم شروع بود و یا بود و یا بود
یا بود و یا بود
وجود عذرش هم از اعتبار خارج بود و این عیبهاست که بود و یا بود
که مجرد و حرکات متعلق نبود یا سبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه متعلق
بود فقط معنی مکرر شود و یا سبب آن بود که قافیه را از صیغه متعلق سخن گفتند تا نشانستار
آید مثلا اگر اسمی را بر سهیم کنند چون قافیه تعریف و کرم باشد یا فعلی را قافیه کنند که سوزش آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سحر و شهر بود و کرباری تعالی در موضع قافیه است اما اسباب
او تعالی و دور او را گفتند و او را این اسم را جز رعایت قافیه و همی نبود و یا فعلی را قافیه
کنند که جز و سوزش باشد و زود و در اول دیگریت بود مثلا در شعری که قافیه گرم و علم باشد
فقط هم از لم فعلی قافیه کنند و فعل در اول بیت دیگر یا در نزد سیب قایم
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه نسبت نماید که اگر کنند و اگر کسی ایراد است
آن را شاید شمرند رب آنچه ایراد کسی قانع بود اما استعمال آن شعر از روی
قافیه در شعر

سبب آنکه در آن است که گویند با اختلاف
سوزش که گاه قدری در سوزش باشد و گاه دیگر
سه نوع بود بر قیاس گذشته اما اختلاف بود در تقیه و عذرش

اعتبار خارج بود و مقتضی از آن است که اصل باشد و اما اختلاف خروج هم شروع بود و یا بود و یا بود
یا بود و یا بود
وجود عذرش هم از اعتبار خارج بود و این عیبهاست که بود و یا بود
که مجرد و حرکات متعلق نبود یا سبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه متعلق
بود فقط معنی مکرر شود و یا سبب آن بود که قافیه را از صیغه متعلق سخن گفتند تا نشانستار
آید مثلا اگر اسمی را بر سهیم کنند چون قافیه تعریف و کرم باشد یا فعلی را قافیه کنند که سوزش آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سحر و شهر بود و کرباری تعالی در موضع قافیه است اما اسباب
او تعالی و دور او را گفتند و او را این اسم را جز رعایت قافیه و همی نبود و یا فعلی را قافیه
کنند که جز و سوزش باشد و زود و در اول دیگریت بود مثلا در شعری که قافیه گرم و علم باشد
فقط هم از لم فعلی قافیه کنند و فعل در اول بیت دیگر یا در نزد سیب قایم
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه نسبت نماید که اگر کنند و اگر کسی ایراد است
آن را شاید شمرند رب آنچه ایراد کسی قانع بود اما استعمال آن شعر از روی
قافیه در شعر

گفتنی و کاشکی گفتنی و خواب و بیدار که گفتنی دیگر و این دو حرف باشند یکی گرفته اند
 و نیز الف ندر چنانکه گوئی سپر ازین قبیل است و خارج است از حرف نذ که در بعضی
 کاف تصغیر چنانکه گوئی پس ک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر و او بود و چون
 چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج است از حرف نذ که در بعضی
 جمله تحقیق درین موضع آن است که بر حرف ساکن که جاری مجری این حرف است باشد که بر
 مطلق پیوندد تا کما بیان تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه تا الف اسلاف
 برسم بجا داشته اند چنانکه گویند شود و او گوید او از قبیل وصل شد و استعمال
 آن الف اصلا خطاست چه بر الف و او و یا از اشباع حرکات او از حرکت
 عادت شود و مجسم را او از حرکت متحرک نباشد پس اینجا حرکتی در فسرودن و
 از اشباع کردن تا حرفی عادت شود خروج باشد از لغت و اما حشر و ج در دست
 تر آن است که در پارسی حشر و حشریت از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یون
 ع و ضی که در تهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند فعلیل است در تازی در آثامی حرف
 قوافی پارسی خروج نیارده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و ساکن
 دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی ز روش پیش
 دال روی است و هم وصل و شین خروج باشد که خروج بی حرکت وصل با و پیوندد
 چنانکه گوئی پیش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که خروج پیوندد و هم برین قیاس که
 در اتصال خروج وصل گفته آمد از آنکه نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده است
 و بسته است دال روی است و باینکه در حال حرکات هم در تلفظ بدل او است وصل
 هم خروج و ناز آمد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است و بسته

سه برین نظریه یکی است و در بعضی مواضع آنکه اگرین با و پیوندد

۹۱

ایت یا حرفی دیگر که بیامان زیادت شود بعضی دیگر احتیاج افتد باینکه زیادت از کموت
 در او باید داشت و شاید که ازین هم زیادت شود و اولی آنکه هر چه بعد از روی در وصل آید بعد
 از احتساب دین شمرند و همچنین حرف وصل چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند
در ردیف در اصل خاص بود و زبان پارسی در آن شعرای عرب از پس
 گویند فرا گرفته اند و جاری دارند و این حسرونی باشد یا کلماتی که بعد از روی
 موصول یا غیر موصول که در همه قوافی و اشعار در روی تکرار الفاظست و بعضی
 اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه مقصده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را
 معنی باشد و بعضی را نباشد سبب آنکه بعضی با فاعل لفظی باشد و بعضی جزوی باشد
 از لفظی بر او بود مثلا اگر قافیہ باد و باد و شاه و ردیف شاه و وقتی معنی نیک
 و وقتی معنی شاه شطرنج و در میان یک قافیہ باد و شاه آید و شاه درین لفظ جزوی باشد
 است و با فاعل هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع دین یکسان باشد بی تفاوتی
 و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر قافیہ شمل بر قافیہ ردیف باشد
 و اولی و چون که در کثرت اعتباری نیست و وقت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف
 روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر حرف باشد و اگر زیادت جمله
 از حساب دین باشد اگر گویند همچنین بیان لازم آید که وصل با هم اعتباری نبوده
 او با هم از حساب دین شمرند گوئیم اگر چه حکم وصل در وجه تکرار بعد از تمهید قافیہ
 حکم ردیف است اما سبب آنکه بی حرف وصل است تمام قافیہ و انعکاش اخبار که وصل
 متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف است چه کاشی المابین است و وصل
 را بقافیہ لعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و آن سبب او را می حکم

کلماتی که در این کتاب است
 کلماتی که در این کتاب است

در اصل عربی است
 در اصل عربی است
 در اصل عربی است
 در اصل عربی است
 در اصل عربی است

کلماتی که در این کتاب است
 کلماتی که در این کتاب است
 کلماتی که در این کتاب است
 کلماتی که در این کتاب است
 کلماتی که در این کتاب است

مفرد نهادن و اجابت پس میان او در لغت فرقی ظاهر است اما در خروج بخلاف این
 است چه وقوع خروج لغتاً از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او در وی حاصل
 گردد کالباب این شود پس مکش حکم در لغت شود در لغت تازه چون در لغت متبر
 نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل تحصیل افتاده اما در لغت پاسب
 بسبب اعتبار در لغت از اعتبار وصل تحرک و خروج استغنا حاصل است و بسبب سخن شوم
 و گوئیم ازین بیشتر روشن شد که صرف قافیه در بابی پنج است **آر دفت باب**
 روی مفرد چ حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف
 ه وصل و حرکات هم پنج است **آمدوب** توجیه هم مجسری که حرف اول
 که حرف اول روی مضاعف است بود ه حرفی که حرف دوم روی مضاعف است بود یا
 روی مفرد در او در حال اتصال به حرفی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از
 وصل باشد بعد از وی و مکرر شود از در لغت خوانند هر چه زیادت از دفت باشد پیش
 از روی و مکرر شود از تعبیر صل منغتها باشد و آنرا قافیه تعلق نباشد و اگر آن **نقطه نطق**
 باشد چنانکه گوید که در یاد و مکرر شود و چون قافیه یاد و مکرر باشد آن را صاحب عوا
 الا آنکه مکرر واجب و واجب نبود بل از باب لزوم مالا یزوم باشد چه اگر رعایت
 کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرفی نباشد و مکرر در لغت واجب
 بود مگر در ترکیبها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت در لغت بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
 عذر را بر او کند و حرف بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال لغت در
 بطریق بدعت آن است که کمال اصنافی درین فرکار قصیده که بعضی از لغت می
 کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این است **علیه**

مفرد نهادن و اجابت پس میان او در لغت فرقی ظاهر است اما در خروج بخلاف این
 است چه وقوع خروج لغتاً از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او در وی حاصل
 گردد کالباب این شود پس مکش حکم در لغت شود در لغت تازه چون در لغت متبر
 نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل تحصیل افتاده اما در لغت پاسب
 بسبب اعتبار در لغت از اعتبار وصل تحرک و خروج استغنا حاصل است و بسبب سخن شوم
 و گوئیم ازین بیشتر روشن شد که صرف قافیه در بابی پنج است **آر دفت باب**
 روی مفرد چ حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف
 ه وصل و حرکات هم پنج است **آمدوب** توجیه هم مجسری که حرف اول
 که حرف اول روی مضاعف است بود ه حرفی که حرف دوم روی مضاعف است بود یا
 روی مفرد در او در حال اتصال به حرفی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از
 وصل باشد بعد از وی و مکرر شود از در لغت خوانند هر چه زیادت از دفت باشد پیش
 از روی و مکرر شود از تعبیر صل منغتها باشد و آنرا قافیه تعلق نباشد و اگر آن **نقطه نطق**
 باشد چنانکه گوید که در یاد و مکرر شود و چون قافیه یاد و مکرر باشد آن را صاحب عوا
 الا آنکه مکرر واجب و واجب نبود بل از باب لزوم مالا یزوم باشد چه اگر رعایت
 کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرفی نباشد و مکرر در لغت واجب
 بود مگر در ترکیبها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت در لغت بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
 عذر را بر او کند و حرف بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال لغت در
 بطریق بدعت آن است که کمال اصنافی درین فرکار قصیده که بعضی از لغت می
 کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این است **علیه**

۹۲

مفرد نهادن و اجابت پس میان او در لغت فرقی ظاهر است اما در خروج بخلاف این
 است چه وقوع خروج لغتاً از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او در وی حاصل
 گردد کالباب این شود پس مکش حکم در لغت شود در لغت تازه چون در لغت متبر
 نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل تحصیل افتاده اما در لغت پاسب
 بسبب اعتبار در لغت از اعتبار وصل تحرک و خروج استغنا حاصل است و بسبب سخن شوم
 و گوئیم ازین بیشتر روشن شد که صرف قافیه در بابی پنج است **آر دفت باب**
 روی مفرد چ حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف
 ه وصل و حرکات هم پنج است **آمدوب** توجیه هم مجسری که حرف اول
 که حرف اول روی مضاعف است بود ه حرفی که حرف دوم روی مضاعف است بود یا
 روی مفرد در او در حال اتصال به حرفی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از
 وصل باشد بعد از وی و مکرر شود از در لغت خوانند هر چه زیادت از دفت باشد پیش
 از روی و مکرر شود از تعبیر صل منغتها باشد و آنرا قافیه تعلق نباشد و اگر آن **نقطه نطق**
 باشد چنانکه گوید که در یاد و مکرر شود و چون قافیه یاد و مکرر باشد آن را صاحب عوا
 الا آنکه مکرر واجب و واجب نبود بل از باب لزوم مالا یزوم باشد چه اگر رعایت
 کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرفی نباشد و مکرر در لغت واجب
 بود مگر در ترکیبها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت در لغت بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
 عذر را بر او کند و حرف بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال لغت در
 بطریق بدعت آن است که کمال اصنافی درین فرکار قصیده که بعضی از لغت می
 کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این است **علیه**

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این شش نوع باشد هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش
نوع باشد اما در فن صناعت هر دوروی مطلق موصول چنانکه گویی استی دعوا است
و غیر موصول چنانکه گویی است شصت و هفت است یا است بود و خود است بود و بر وزن مفتعلان
و این ابجایت گران باشد در لفظ و این نوع در لفظ است یا است یا است یا است یا است یا است یا است
یک روی مطلق و دیگر مطلق موصول در لفظ تسبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در
لفظ از گران خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود و نشاء چنانکه
گویی است بود و خود است بود و بر وزن فاعلان اما در فن صناعت که بی مطلق
مستوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود و از جهت تعذر لفظی که اندازنی نتوانی با آنکه
از بسیار قطعات باطنی و ظاهری یعنی دشوار و لفظ آید و موصول چنانکه
بود اگر است و خود است و ما را است نتواند است این چنین معلوم شد که این نوع است
است نامستعمل و یا در است عمل از این پاره هفت فاعله و یا مضارع است و از جهت
بهار مطلق و مقید و از چهار صناعت دوم دوروی مطلق و بی موصول دوروی در حکم
یک دوروی مطلق و یکی دوروی در حکم یکی دوروی مقید و از حد این یاد بود نوع است
نوع بار دین متواتر و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع است یا که بار دین
بود و شاید که بی ردیف بود **فصل هشتم در قافیه اصلی و جمول و ذکر شایگان**
لفظی که در موضع قافیه اقتدا اصلی بود یا جمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در
اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و جمول چنان بود که از آنچه گویی یا قافیه یعنی شایگان
استعمال گردانند شلار است و سید است اول اصلی دوم جمول بی ردیف است لفظ سید شایگان
و موزان قافیه اول شده است و همچنین با هم و فشار دوم اول اصلی دوم جمول چنانکه از لفظ افشار در
مقاید ۱۴

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

نوعی باشد اولی
نوعی باشد دوم
نوعی باشد سوم

شایگان شامل شایگان بود یعنی نامه
شایگان شامل شایگان بود یعنی نامه

نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در
نامه که اسم فاعل از ناست باشد و نایب که نام باشد با می ضمیر یکی باشد و دیگری
معمول و هر گاه که از قافیه طلب بکند بر مکرر باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی بدان قافیه
شایگان خوانند و مراد از شایگان کتب نامند هر گاه شایگان کنجی گویند که در وسیله
مال بسیار خرید باشد شال قافیه شایگان الف و فون معنی است که در اسپان و مردان
باشد یا معنی فاعل چنانکه در روان و کران و جویان باشد و ما و الف جمع که در سر یا و دت با باشد
و یای نکره که در اسپ و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان و
بوده شد و مقصود که قافیه او نهان و گران و جهان باشد و او بود که اسپان را گویند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند شایگان گویند خزان چو الف و نون در اسپان
وزان یک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت تکرار شایگان تکرار قافیه است
بیک معنی اما شعر از شایگان است از کرده اند تا بسجد که آن یک قافیه که با است هم چنان آورد
از سبب شهرت فحش ما را اینجا که شعر مردون بود چه دلت عیب قافیه بیوش اند و در شعر
مردون هم زیاد و از یکی یا و نیز است و لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کند یعنی چنانکه
در سلمات و موسقات و در لغت و ضربت و در سلمات و مثال آن الا انکما قدما از ان فاعل
بوده اند و محدثان که شعر است و گویند اعتبار کنند **فصل نهم در مضی احکام قوانی برتر**
پیامنی گویان گاه بود که از ایدیک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم شود که قافیه از کدام
نوع است چو شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلا اگر تصبیه
در موضع قافیه آزار و یا زار آید و کند شاید که بعد از آن گفتار و کردار آورد تا قافیه

نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص
نایب یا شایگان معنی در شایگان است یعنی ناقص

۹۶

شایگان شامل شایگان بود یعنی نامه
شایگان شامل شایگان بود یعنی نامه

مدون باشد و روی حرف را بود و مقید بود به بی رادفیت باشد در شمار که بعد از آن را از
 سازند گوید تا قافیه از بهار و راز و ساز بوده باشد و آرد در آخر جمله رادفیت باشد و نشانی که قافیه
 بود و الا نشاکان خوانده باشد و این قافیه هم مدون بود و روی حرف را بود و رادفیت
 بود و بار رادفیت باشد و بار دیگر بعد از آن هم نشانی که قافیه در اول و رادفیت در آخر است
 در او ساقچه اولیا بوده باشد و راز در آخر جمله رادفیت بود و نشانی که قافیه بود و الا در
 بعضی شایگان افتد و این نشانی هم مدون بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار رادفیت
 و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و با آنکه هر چند از جمله های گذشته معلوم شد که چون
 الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی و حسب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
 باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی آنها بود بل نشانی که از جهت وجود معانی
 و معنی باشد و در طرف وجود معانی که تعدد معانی مغایرت حاصل آید و طرف عدم
 با اختلاف تعلق لمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که بسبب وجود معنی در
 باشد چنان بود که در لفظ یکبار با نفرادال بود بر معنی و یکبار با نفرادال نبود بل
 حسنه روی باشد از آنکه آن دال بود مانند لفظ باز که با نفس اودال است بر معنی
 و چون حسنه روی باشد از لفظ باز معنی سوق با نفس اودال نبود و اما اختلاف که بسبب
 تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که با نفس اودال است یکبار دال بود بر معنی و یکبار دال
 بود بر معنی معاودت چنانکه گویند با چنین کرده معنی دیگر با چنین کرده و اما اختلاف که بسبب
 اختلاف تعلق بود معانی مختلف در حال عدم دلالت با نفراد چنین بود که باز با شتر آه
 مستلزم سوق افتد بر معنی دیگر لفظ باز در هر دو حالت یک معنی تواند بود و حال بسامع این
 هر سه اختلاف اگر لفظ کردون چهار بار را گویند و قافیه که باشد و دون رادفیت بود
 در معنی که مقید است ۱۲ لفظ کرد

مدون باشد و روی حرف را بود و مقید بود به بی رادفیت باشد در شمار که بعد از آن را از
 سازند گوید تا قافیه از بهار و راز و ساز بوده باشد و آرد در آخر جمله رادفیت باشد و نشانی که قافیه
 بود و الا نشاکان خوانده باشد و این قافیه هم مدون بود و روی حرف را بود و رادفیت
 بود و بار رادفیت باشد و بار دیگر بعد از آن هم نشانی که قافیه در اول و رادفیت در آخر است
 در او ساقچه اولیا بوده باشد و راز در آخر جمله رادفیت بود و نشانی که قافیه بود و الا در
 بعضی شایگان افتد و این نشانی هم مدون بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار رادفیت
 و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و با آنکه هر چند از جمله های گذشته معلوم شد که چون
 الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی و حسب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
 باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی آنها بود بل نشانی که از جهت وجود معانی
 و معنی باشد و در طرف وجود معانی که تعدد معانی مغایرت حاصل آید و طرف عدم
 با اختلاف تعلق لمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که بسبب وجود معنی در
 باشد چنان بود که در لفظ یکبار با نفرادال بود بر معنی و یکبار با نفرادال نبود بل
 حسنه روی باشد از آنکه آن دال بود مانند لفظ باز که با نفس اودال است بر معنی
 و چون حسنه روی باشد از لفظ باز معنی سوق با نفس اودال نبود و اما اختلاف که بسبب
 تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که با نفس اودال است یکبار دال بود بر معنی و یکبار دال
 بود بر معنی معاودت چنانکه گویند با چنین کرده معنی دیگر با چنین کرده و اما اختلاف که بسبب
 اختلاف تعلق بود معانی مختلف در حال عدم دلالت با نفراد چنین بود که باز با شتر آه
 مستلزم سوق افتد بر معنی دیگر لفظ باز در هر دو حالت یک معنی تواند بود و حال بسامع این
 هر سه اختلاف اگر لفظ کردون چهار بار را گویند و قافیه که باشد و دون رادفیت بود
 در معنی که مقید است ۱۲ لفظ کرد

اصل بود و چون در آن وقت
 استعمال می نمودند و در آن وقت
 خود از روی علم راه نقلی
 از رویه از آن آب می آید
 نقش بر آینه است و در آن
 که جوهر این اختلاف دوقی
 است که موجب تبدیل قی
 بودن نموده اند تا جا
 به دو لاکه خونی در سبک
 که بود و چون در پیوسته
 این سخن قافیست و در
 در آن قافیست و در آن
 هر دو اختلاف بود

و اگر در وجه موضع با نظر ادال بود یکی معنی حرف شده بود یکی معنی جوب و در وجه موضع
 انفس ادال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه محسب مع یکبار ادال بر عکس بود و یکبار
 دال بود در فلک این اختلافان مذکور حاصل شود و آری او چهار در قافیه مقتضی مکرار
 نبود و اما علم متصل و عیب قوافی فارسی از آنچه در باب عیب هوا
 شعاری گفته آمد عیب قوافی شعری مری معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیب
 چهار قسم باشد قسم اول آنچه تعلق بر حرف داشته باشد و آن نوع بود اول اختلاف
 شماره و در دو و براد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه گفته شد و در پیوسته عیب پوشیده تر است
 دوم اختلاف حرف و اختلاف بحر و قبا مع خروج ظاهر و قسج تر بود و بان سبب است
 که اتفاق افتد اما بحر و قبا مع چنانکه در دور و شود و شیر و شتر باشد که بخار در آن موسم
 قبیح باشد که در لغت کسانیکه بر دو کلمه بکوف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت
 همین است باشد قسم دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است اختلاف
 توجه چنانکه در آیه و جمله و شاعر و اگر استحرک شود این عیب مرتفع گردد و چه اجزای کت
 مایل بر الوجب نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میسکان اختلاف لغت و
 ضم و یا لغت و ضم و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی است
 می کنند و همبر مایک حکم باشد اختلاف حرف روی و همچنین که در حرف گفتیم بحر و
 مستباحه ظاهر تر و کشنده تر باشد و بحر و قبا مع پوشیده تر تواند بود چنانچه
 و چهار سو و مری و علی و لرگ و ترک که هر اختلاف مجری و قی آن پوشیده نماید که
 اختلاف وصل باشد به و حرف متقارب چنانکه در خطاب و خبری در نگره
 پس است را مختلف است و شاید که بر بعضی مرز همس کرد و خاصه که بار و لغت بود
 در حرف راین

این سخن قافیست و در آن
 در آن قافیست و در آن
 هر دو اختلاف بود

اختلاف است که در آن
 این سخن قافیست و در آن
 در آن قافیست و در آن
 هر دو اختلاف بود

۹۶

